

طبع می نشی دل کشو نطبا آبی بری اور

وہ

[illegible]

چون دل نشود حسان شود و شادان
نفسه بر آرد چنانکه شادان شود و شادان
سجنان بجان بجان بجان بجان
خاستن بجان بجان بجان بجان
چون دل نشود حسان شود و شادان
نفسه بر آرد چنانکه شادان شود و شادان
سجنان بجان بجان بجان بجان
خاستن بجان بجان بجان بجان

اندر آتش استخوان کن چوب را بچود را
چون گل سونخندان خار غم فرسوده را
تا که در سازند با هم نغمه و آلود را
کور می آن حرفی فزون بگویم پیود را
آنکه خوشش در وجود آورده هر پیود را
کز گرم بری نشانی با ده موعود را
اندر آتش استخوان کن چوب را بچود را
چون گل سونخندان خار غم فرسوده را
تا که در سازند با هم نغمه و آلود را
کور می آن حرفی فزون بگویم پیود را
آنکه خوشش در وجود آورده هر پیود را
کز گرم بری نشانی با ده موعود را

یک یک آب گلن جله تر خشک یا
سوسه شورشان وان کشان آرا
بلبلانرا است گردان بلبلانرا شیک
باوه پیا با و پیا یان خود را آب ده
سے میا و زان بیا و که از شکوشت
هر صبا عید زاریم از تو خاصان صبا

مشت تبریزی بر آرا نچاه مغرب مشرق
هیچ صبح کو بر آرد خنجر معمود را

اے آرزو سے پر دما تاب تو تابستان
اے چشم جان تو تیا آخر کجا رفتی بیا
تا شیر گرد و شور تا قند گرد و دغور
اے آفتاب جان و دل تا بید و مله ز تو گل
شد خارا گلنار از لطف رویت بارها
اے صورت عشق احد خوش رو نمودی
از و غم بکشاطرپ وز نه نماز عین
گوهر کنی خرده راز هر بدتری زهره را
کوید تا و خور و تو تا و اسد در گرد تو

مارا چو تابستان سیر دل گرم تابستان
تا آب حرمت بر دما ز قند آفتابان
تا روزه گرد و گور تا ناخته گرد و نان
تا خرمین کین آب گل فست گردان جان
تا صدف زار تا قرابا افکند در ایمان
تا رهبری سکوا بد جان ازین زندان
تا رخو غریبه بو عجب اے صبح نور افشان
تا قان کنی بے بهره را شتابان سکس طان
تا گوش هوش آورده تا خوش بشنود ویران

من دریم
جنت را

آمدها فرم و آمهنگار
 چون صد هزار تنگ شکر خندان
 آمهنگار که مجلس جان و منور است
 تان کند زیاده گلگون غما
 شد آهسته شاد و ملوکانه آمد
 دیوان

<p>خود راست بگو یوسف زین کمرے را در بر که کشید بہت سہیل و قمرے را در عقل کشد روح چنان نجش گہے را رخ نر ز نمار بہر چنان سپہے را کو راست کند چشم کثر کثر لکڑے را کز چشمہ جان تازہ کندا و جگرے را نر بہر بشوید ن جان جبر و قدرے را</p>	<p>رقم نہ ہوسے و عمر و خریدم شکرے را و شہر کہ دید بہت چنیں شہر شہے را بہر سہیل عقل چنان و شکرے را نہ ہدیہ و ہر چشم چنان لعل لیے را روحا جہان چشم شودا خوا جبر و ایرے را او انجیات بہت از و بیچ عجب نیست از بہر زبرد ہستی از دولت و بے آمد</p>
---	---

[illegible]

و کلمه
چون بخت بجا و دانی نماند از تو بجا
سایه جان کیم را جاده ساس ز کیم
روح شادان چون ماه تابان سعدان
ارغوان

در میان پیروده خون عشق را انگیزد
 عقل گوید شمشیر بر سر عشق بیرون راه
 عاشقان را با جمال عشق چون کار
 عشق گوید هست او رفته اصم من بار
 عشق دیدن سوزان سوزان را با
 ترک نمبر بیکر ده بر شده بر دار
 عاشقان خستل ز دور و درون انکار
 عشق گوید هست و نوماه آن خار
 در میان پیروده خون عشق را انگیزد
 عقل گوید شمشیر بر سر عشق بیرون راه
 عاشقان را با جمال عشق چون کار
 عشق گوید هست او رفته اصم من بار
 عشق دیدن سوزان سوزان را با
 ترک نمبر بیکر ده بر شده بر دار
 عاشقان خستل ز دور و درون انکار
 عشق گوید هست و نوماه آن خار

این روز در پیانی افکنده شوی با ما
پهلوان دانه شاد افکنده برکت و درخت تنه
اطلس بر دانه آری در دانه شوی با ما
در دانه در یکدم تارنده شوی با ما
تاکم تارنده در دانه شوی با ما
تک ختم و نیک شاد افکنده شوی با ما
گرم دانه باری تو هم شوی با ما
بلک شوی از آن مجلس مهر شوی با ما

ز آن چشم در غنیش زان میوه شیش	عالم شکرستان شد تا با دو چسپین با دو
عم زوت و فتح آمد شیب و صبح	خوشید و افشان شد تا با دو چسپین با دو
عید آمد و عید آمد یار که رسید آمد	عید از فراوان شد تا با دو چسپین با دو
اسی مطر صبا جلد در زیر یکن منزل	کان زهره بهیران شد تا با دو چسپین با دو
خاموش که من ختم بلبست کس گفت	اندیشه پریشان شد تا با دو چسپین با دو
در ولش فریدون شد هم کیسه روان	هم کاسه خاقان شد تا با دو چسپین با دو
این یاد بهوار این افسوس لب شیرین	باناس در افغان شد تا با دو چسپین با دو
فرعون چنان سختی با آن همه بد بختی	تنگ موسی عمران شد تا با دو چسپین با دو
دان گرگ بدان شوی با ظلم و فراموشی	تنگ یوسف کفاح شد تا با دو چسپین با دو
دان شعیب نامتو بنیاد شده چون زرقا	تنگ عیسی کوران شد تا با دو چسپین با دو
از اسلام ربانی شد نفس تو ربانی	ابلیس مسلمان شد تا با دو چسپین با دو
قدش همه رحمت شد زهرش همه شر	عقرب شکر افشان شد تا با دو چسپین با دو
ارضی چو سحائی شد مقصود ستائی شد	آن رفت و همه آن شد تا با دو چسپین با دو

شمس الحق تبریزی از بکه در آمیزی

تبریز خراسان شد تا با دو چسپین با دو

گرز آنکه نه طالب چه بنده شوی با ما	ورز آنکه نه مطرب گویند شوی با ما
ورز آنکه تو قارونی در شوش شوی با ما	ورز آنکه شته و میری چون بنده شوی با ما

ساقی ز شراب حق برداشتی را
در دهان میانی دما سبکی را
کم گوشت صفت نان در مجلس خوران
از آب نیسازد مردم این را
دندان
آراسه داری جان آن گنج را
نفیسه شراب با بیهوش تو خواب را
کوشش چه خبر باشد ز تو خواب را
کلز که خوشفت آن شوره غای را
در یاد کند و جوت این چشم سجای را
همکاسه ملک باشد و آن صوالی را
باده ز فلک آید و آن ابایا را
نوشه اسب جودت و شادی ستانا را
منه بجا باری آن باده جود را
استاد کتاب آمد صافی و اسطه صافی را
چون محرم حق گشتی فردا اسطه صافی را
بیدار بیدار از رخ آن باده صافی را
بیدار بیدار از رخ آن باده صافی را
بیدار بیدار از رخ آن باده صافی را
بیدار بیدار از رخ آن باده صافی را

دل غمناک بنایند بکریا پاک بنایند
 دلی بشارت و خوش بایند و غمناک بنایند
 دل غمناک بنایند بکریا پاک بنایند
 دلی بشارت و خوش بایند و غمناک بنایند

دل غمناک بنایند بکریا پاک بنایند
 دلی بشارت و خوش بایند و غمناک بنایند
 دل غمناک بنایند بکریا پاک بنایند
 دلی بشارت و خوش بایند و غمناک بنایند

زبیه سرشوق زبیه عشق که مار است یا	زبیه سرشوق زبیه عشق که مار است یا
زبیه صورت بیهوش بی چون مظلم	زبیه صورت بیهوش بی چون مظلم
زبیه زیمیم چه که زیمیم از عشق چه عیشید	زبیه زیمیم چه که زیمیم از عشق چه عیشید
فتادیم فتادیم نذر انسان که بهریم	فتادیم فتادیم نذر انسان که بهریم
زبیه او زبیه مار زبیه باده حمر	زبیه او زبیه مار زبیه باده حمر
فرد تاخت و دیانت سمنشاه سوار	فرد تاخت و دیانت سمنشاه سوار
چه نفس است چه رنگ است برین صفیما	چه نفس است چه رنگ است برین صفیما
خمش بایش و بهش بایش که تا فاش نگردد	خمش بایش و بهش بایش که تا فاش نگردد

زبیه لطف تو زبیه فضل تبارک و تعالی	زبیه بلخ زبیه بلخ که لشکفت زبالا
زبیه دولت منصور زبیه پشت تو	زبیه فرور زبیه نور زبیه شمر زبیه شور
زبیه قاتل زبیه حال برافلاک تجا	زبیه ملک زبیه مال زبیه پروردگار
چه ذوالنون و چه نوری و چه آشفته	چه جان سلسله مار بدرانند کجرونی
چه سلطان و چه قارون و چه الی	عملاء الهی زبیه کوه برآمد
بزن گردن آنرا که بگوید که کلاما	چه پیش آمد جانرا که برانداخت جهانرا
چه ناموس و چه قانوس و چه صفیما	چه بیواسطه غفار بیارست جهانرا
چو آن حال به بینی تو بگوید جللا	گر افلاک برینی و اگر کوه زبینه

دل غمناک بنایند بکریا پاک بنایند
 دلی بشارت و خوش بایند و غمناک بنایند
 دل غمناک بنایند بکریا پاک بنایند
 دلی بشارت و خوش بایند و غمناک بنایند
 دل غمناک بنایند بکریا پاک بنایند
 دلی بشارت و خوش بایند و غمناک بنایند
 دل غمناک بنایند بکریا پاک بنایند
 دلی بشارت و خوش بایند و غمناک بنایند

دل غمناک بنایند بکریا پاک بنایند
 دلی بشارت و خوش بایند و غمناک بنایند
 دل غمناک بنایند بکریا پاک بنایند
 دلی بشارت و خوش بایند و غمناک بنایند
 دل غمناک بنایند بکریا پاک بنایند
 دلی بشارت و خوش بایند و غمناک بنایند
 دل غمناک بنایند بکریا پاک بنایند
 دلی بشارت و خوش بایند و غمناک بنایند

بیا که چرخ کوته زین چرخ
بیا که چرخ کوته زین چرخ
بیا که چرخ کوته زین چرخ
بیا که چرخ کوته زین چرخ

ساقی تو شراب لالماکان را بفر که فروزش صوابست یکبار در گره چه کردی ایجان چون چشمه بجوش از دل سنگ عشرت ده را نخبان مرا نان هم راست سبچن تن را بند این سرفروزین را ربند دو چشم عیب بین را	آن نام و نشان بے نشان را مست روانه کن روان را ساقی کردی تو ساقیان را بشکن تو سبوسه جسم جان را حسرت ده طالبان نان را مے باران ست باغ جان را بکش اسیر جمله آسمان را بکشای دو چشم غیب دان را
---	--

وله

دیدیم ز دور شمس دین را آن چشم چراغ آسمان را اے گشته چنان که بهتر از این گفت که گذاشتم نزاری گفتا که غایزش براری اے گفتن بود ناگسائی آتش دوز و بهشت بنده بے دل سیبی لاله مست	شاه تیریز و فخر دین را وان زنده گفتد کف دین را هر جا که بدید ایچینین را گفتش که بنده کین را گفتش که چاک کین را که عیب کشاده او کین را وازیخ بکنند کبر کین را مست بکرد یا سمن را
--	--

بیا که چرخ کوته زین چرخ
بیا که چرخ کوته زین چرخ
بیا که چرخ کوته زین چرخ
بیا که چرخ کوته زین چرخ

بیا که چرخ کوته زین چرخ
بیا که چرخ کوته زین چرخ
بیا که چرخ کوته زین چرخ
بیا که چرخ کوته زین چرخ

یکست
وله

بیا که چرخ کوته زین چرخ
بیا که چرخ کوته زین چرخ
بیا که چرخ کوته زین چرخ
بیا که چرخ کوته زین چرخ

چو دامن چرخ گوید که این دستان
 بدو ز دست از دست دامن
 چو کمان و تیران هم سواران
 پایشان ز دست این هم سواران
 چو کمان و تیران هم سواران
 پایشان ز دست این هم سواران
 چو کمان و تیران هم سواران
 پایشان ز دست این هم سواران

تا به هم فرو او حاصل طاعت را چاشنی از دل بر دق قوس طاعت را تا اگر و کریم و پیر سر را تقوی بر او پیر سر را از دایره خود بر سر آفتاب خورشید را من ز دم آب به لبه دهن خاک و ران را تا به هم فرو او حاصل طاعت را	نیست که بنمایم را خرابات را لذت ساقی و ذوق خرابات را نشان مهندست بهشت عاریم را تقوی و درین البشیر پاک خرابات را برین حقیقت تگر در شرف این بشر کاش به چشمه ای که در دست تا کنون خاک سنگان در دست چشمه چشمه است
--	---

قهر بر او نه اندر او دل جان را که ادم است ازین نقشه آفرین را که غلطان را در وقت به میدان را که او داند این سرچشمه ان را شنید بر زبانها و سر زبان را که دید بر درختان و بر تران را که خیزد بر رواج زر و جواهر را بر و طوق بر سر سلیله ان را گشاید بار از ان سر رحمان را	که تار به نزار و بیابان را به ان به جان نفس مصروف است گفت به نزار و بیابان به نزار و بیابان را به نزار و بیابان به نزار و بیابان را به نزار و بیابان به نزار و بیابان را به نزار و بیابان به نزار و بیابان را به نزار و بیابان به نزار و بیابان را به نزار و بیابان به نزار و بیابان را
--	--

چو دامن چرخ گوید که این دستان
 بدو ز دست از دست دامن
 چو کمان و تیران هم سواران
 پایشان ز دست این هم سواران
 چو کمان و تیران هم سواران
 پایشان ز دست این هم سواران
 چو کمان و تیران هم سواران
 پایشان ز دست این هم سواران

کچھ در مسجد اندر آئے
وہ سخت آراستہ تھے
سب سے پہلے ان کے چہرے
نورانی تھے اور ان کے
لباس بھی بہت عمدہ تھے
ان کے ہاتھوں میں
چند چٹائی تھیں
ان کے پیچھے
بڑے بڑے دروازے
تھے جن سے
نور باہر نکلتا تھا

ایک روز وہاں
بڑے بڑے
میرے تھے
ان کے ساتھ
بڑے بڑے
میرے تھے
ان کے ساتھ
بڑے بڑے
میرے تھے

ایک روز وہاں
بڑے بڑے
میرے تھے
ان کے ساتھ
بڑے بڑے
میرے تھے
ان کے ساتھ
بڑے بڑے
میرے تھے

برکت رازد و مطلق است
اولیٰ فیہ را و پیر املا
وہ سب سے پہلے
نورانی تھے
ان کے ہاتھوں میں
چند چٹائی تھیں
ان کے پیچھے
بڑے بڑے دروازے
تھے جن سے
نور باہر نکلتا تھا

ایک روز وہاں
بڑے بڑے
میرے تھے
ان کے ساتھ
بڑے بڑے
میرے تھے
ان کے ساتھ
بڑے بڑے
میرے تھے

از کھنڈ آئے بنگار و زمین
نقہ نامے مدد جان کند
پیش چین کارکن جان
جان پیر از علت اورادی
بس کتم این گفتن و باشم
تاکہ سلام حق و دین گویم

داد و دی ساعز و پیا
است کئی نگر گسٹ
نیخ بر آور پلہ اسے آفتاب
تاج توئی مسکن سیر
چشمہ دیوانہ یکشا پر
است کج آساقی و دکا کش
اگر نکند رام چین و پورا
نیم و سہ را کہ چشاید
از نگاہ و چہ خوش منرست
بشکند این عهد و صد عہد را

کد و فلک از ہم چو کد و فلک
بر دست و پا
کد و فلک از ہم چو کد و فلک
بر دست و پا
کد و فلک از ہم چو کد و فلک
بر دست و پا

خوش کن در خوشی جان کشد چون که سحر
 چو بخت مستقل باشد که کشد سبب بالارا
 ۱۰
 بهار آمد بهار آمد سلام آورد مستان را
 از آن شایسته خندان پیام آورد مستان را
 زبانی لوسن از سبانی که آمد مستان را
 خنده آمد از سوسن قدام آورد مستان را
 خنده آمد از سوسن قدام آورد مستان را
 زاول باغ و کوچه که جام آورد مستان را
 چو دید از لاله که جام آورد مستان را
 صبحی صبحی صبحی صبحی صبحی صبحی

رسید آن شهر رسید آن شهر بهار استیلا چو آمد جان جان ایجان نشاید بود آجان بدیم به عشق که رسیده در عشق ناگاه اگر تکی و تاجیکی تو با این شاه نزدیک بلا و سوخت آید که افشار خست آمد سچ از دام چون جستی چو ایستای و بستی کین آنجا مناجات گوارا و حاجات سخن با دوست اے بنده کند دل اگر گد خوش کن از زبان تامل بگو یا خداوند	فرو پریشست ساعد باز به خوف کنگان را به پیشش جان چکار آید بگیر از قربان را بدیم کوچه شهر که بر اے است سلطان چو جان باقی و لیکن تن نه بندد بهرج جا سلیمان نه بخت آمد بر اغزل شیطانات نمیدانی زهره جوهره قصه سلیمان را سلیمان خود بهید اند زبان جمله غزل را مگر شایهش لهر باید که گرد آور پیشان را فرستد نفی و رحمت کند نشو احسان را
--	---

بهار و لطف به عجبی که جام آورد مستان را
 خوش کن در خوشی جان کشد چون که سحر
 چو بخت مستقل باشد که کشد سبب بالارا
 ۱۰
 بهار آمد بهار آمد سلام آورد مستان را
 از آن شایسته خندان پیام آورد مستان را
 زبانی لوسن از سبانی که آمد مستان را
 خنده آمد از سوسن قدام آورد مستان را
 خنده آمد از سوسن قدام آورد مستان را
 زاول باغ و کوچه که جام آورد مستان را
 چو دید از لاله که جام آورد مستان را
 صبحی صبحی صبحی صبحی صبحی صبحی

ایانورخ موئی مکن عیا صفورا را منم به عشق رام تو بهر صید دام تو چه داند مرغ آواره فریب لبم پر چاره چه شهر لوط ویرانم چه چشم لوط حیرانم گریبان گیر دنیا کس مرا نکس اگر بینا اگر عطار عاشق به تانی شاه و فاق به کیم آه که زن آهیم بسوزد و بکام	چنین بهر که تو داری دو اکث چشم غم را گه بر کن بام تو گه بگریخته صحر را چه داند یوسف مصری غم دور دنیا را سبب خواهم که واپس هم ندارم زهر و یار تو صیادی و اصیدت چگونه حبیبی را نه آنم من نه آنم من که کیم کوم سرو پا را نگو کوشم که من تفرقه شهر بهنیل و هارا
---	---

بهار و لطف به عجبی که جام آورد مستان را
 خوش کن در خوشی جان کشد چون که سحر
 چو بخت مستقل باشد که کشد سبب بالارا
 ۱۰
 بهار آمد بهار آمد سلام آورد مستان را
 از آن شایسته خندان پیام آورد مستان را
 زبانی لوسن از سبانی که آمد مستان را
 خنده آمد از سوسن قدام آورد مستان را
 خنده آمد از سوسن قدام آورد مستان را
 زاول باغ و کوچه که جام آورد مستان را
 چو دید از لاله که جام آورد مستان را
 صبحی صبحی صبحی صبحی صبحی صبحی

بهار و لطف به عجبی که جام آورد مستان را
 خوش کن در خوشی جان کشد چون که سحر
 چو بخت مستقل باشد که کشد سبب بالارا
 ۱۰
 بهار آمد بهار آمد سلام آورد مستان را
 از آن شایسته خندان پیام آورد مستان را
 زبانی لوسن از سبانی که آمد مستان را
 خنده آمد از سوسن قدام آورد مستان را
 خنده آمد از سوسن قدام آورد مستان را
 زاول باغ و کوچه که جام آورد مستان را
 چو دید از لاله که جام آورد مستان را
 صبحی صبحی صبحی صبحی صبحی صبحی

[illegible]

چون آئینہ اول
عالم
ولہ
اسے آج بیکشا سے آن خبر دانی را
تا چشمہ آتشاید با آفتاب و نور پستان را
آب حیوان طافش در ظلمت و غیبت
آن مرگ چو دیکر دست بیکان
آن مرگ چو دیکر دست بیکان
و دیوان

ویدیا ان مفضل ابھمان را
 اشریت کر دینا از بسکافرضی کر دیم
 اندرین کم از نطفش قصصت کو دکان را
 ایند کھار دیویت قصصت کو دکان را
 چاہتا چہ سے بقصد یا کند یا سے قابل
 چین پیش ایند ولادت این کستہ گران
 غفلت رہما از شاہ پر جان را
 ازیم در صوفیان چہ
 غفلت تھان را

<p>مهرت کسوف دارد و ماهیت و دارد جو شیر و ماه و کوکب هر سه فواح دارند این عشق با تو هستم و زیاده تو مستم گویند جمله یاران باطل شدند و معدوم آب هیات از حق و ان کوگر خج در کو این خندان خلاقان نسبت دم بریده فشنید که احمد در وقت کوچ طلت</p>	<p>جز اصل اصل جانها اصل ندارد و اصل تو مرد اهل جستی کو چون غلیل شان را و ز تو بلند و ستم یحیی ولی تدا باطل نگردد آن کو بر حق کند تو لا هم عقل شد غلامش هم نقش گشته مول جز خشنده که باشد در جان زری اعلا از نفس و روح از دل میرد رفیق اعلا</p>
--	---

چمنے کہ تا قیامت گل اوینا ربادا
 ز نگاہ میر خوبان لشکار میخامد
 بدو چشمش چشمتش چه پیاست هر دم
 در زاهدی شکستم بد عالمود غنیمت
 نه قرار ماند مارانه دل از دعاے یک
 تن ما بجا ماند که ز قرب میگذازد
 چه عروسیست جان که جهان ز کوشش
 بگذراند تن تو منکر که بنویسد و بریزد
 تن تیره همچو زارغ و جهان تن مستان

این غلام را اگر جان بدست
 برون آید نامش را
 از خوان چه گویم زمره لوزیان را
 ماضی قیام را میم از خوان را
 پاینده و ادیب آن کاسه را
 در کافه نشاندن جو کاسه را
 هم خام درین بیدار سفره دان را
 زان

و چون که در این دنیا که هر روز ازین بزم فرو کن
این خانه عشق است و قناعت که عشق
سوء کند بجان تو که جز دیدن و بخت
حیران شده بستان که چه بگشت شکوه
این خواجه چرخ است نه زهره است نه ماه است
جان نقش تو چون آینه در دل بگرفته است
استند همه خانه کس را خبر نیست
مست باد بر بنشین خانه دراز و در
مستان خدا اگر چه هزار اندیشه
در پیشه بشیران شود زخم پندیش
کاخچا بود زخم همه رحمت و مهر نیست
و پرده دل باش تو خاموش و بیجا

کانه رخ خوب تو را قبال نشان است
سفر اقدار خدایان و یاریم مکان است
که ملک نه بین است فست فساد است
واله شده مرغان که چه دلم است چه راه است
وین خانه عشق است که چه دگر است
در هر سر زلف تو فسرده و رفته و نشانه است
از هر که در آید که فلا نیست و فلا نیست
ای جان تو بمن آس که جانان بمانست
و درون است هوا که چه یکا نیست و کاه نیست
اندیشه و ترس این همه شکال زمان است
لیکن پس رویم تو مانند فاجه نیست
در کش تو زبان را که زبان تو زبان است

وله

رو ابر بر کش که بخضم قنیت
ماند ده این عشق تو ایام و پند است
و خود را بیک که درین نخل شجر نیست
هر جان که بهر روز ازین عشق سپهر نیست

اندر دل هر کس که ازین عشق شری نیست
بگذر ز جبر عشق که گرد و رست
بسی خشک درختی که درین باغ نیست
و در بنب عشاق به بیماری گشت

و چون که در این دنیا که هر روز ازین بزم فرو کن
این خانه عشق است و قناعت که عشق
سوء کند بجان تو که جز دیدن و بخت
حیران شده بستان که چه بگشت شکوه
این خواجه چرخ است نه زهره است نه ماه است
جان نقش تو چون آینه در دل بگرفته است
استند همه خانه کس را خبر نیست
مست باد بر بنشین خانه دراز و در
مستان خدا اگر چه هزار اندیشه
در پیشه بشیران شود زخم پندیش
کاخچا بود زخم همه رحمت و مهر نیست
و پرده دل باش تو خاموش و بیجا

این عشق بین قنیت که ازین بزم فرو کن
این خانه عشق است و قناعت که عشق
سوء کند بجان تو که جز دیدن و بخت
حیران شده بستان که چه بگشت شکوه
این خواجه چرخ است نه زهره است نه ماه است
جان نقش تو چون آینه در دل بگرفته است
استند همه خانه کس را خبر نیست
مست باد بر بنشین خانه دراز و در
مستان خدا اگر چه هزار اندیشه
در پیشه بشیران شود زخم پندیش
کاخچا بود زخم همه رحمت و مهر نیست
و پرده دل باش تو خاموش و بیجا

چون راه

ای کاش که تیرا خود کنی ز نیست
 باشی ز آفتاب خورشید ز نیست
 ای کاش که تیرا خود کنی ز نیست
 باشی ز آفتاب خورشید ز نیست
 ای کاش که تیرا خود کنی ز نیست
 باشی ز آفتاب خورشید ز نیست

پنهان ز دیده باد و مه و دیده باد ازو
 خود کارمین گذشت زهر آرزو ازو
 گوشت شنیقه قصه ایمان و نیست شد
 من بهر یاب عشقم و عشقم را به نیست
 ای طرب لطیف تو باقی قصه را

اینها شمس کشور سیریز در شرق
 من بهر دم حضور سلیمانم آرزوست

ای که چنگ پرده بایه سپاهانم آرزوست
 از پرده عراق به عشاق تحفه بر
 آغاز کن بنای سرود و آتش لب
 و خواب کرده زرباوی مرا اکنون
 از پرده حجاز و مخالفت چو بگذری
 راه سرود را بنها و زختم کن
 ای عقل تو ز شوق پرانده گوی شو
 باوصی که از قبیل یار می رسد
 در نور یا صورت خوابان همه نمود

وله

آن از شکار صنعت پنهانم آرزوست
 زان کون ایوکان و بیکارگانم آرزوست
 در قسم جسم صورت ایسانم آرزوست
 زان لطفها سر زخم جانم آرزوست
 ز غیسان همه نوا که زین جانم آرزوست
 ای کاش که تیرا خود کنی ز نیست
 باشی ز آفتاب خورشید ز نیست
 ای کاش که تیرا خود کنی ز نیست
 باشی ز آفتاب خورشید ز نیست
 ای کاش که تیرا خود کنی ز نیست
 باشی ز آفتاب خورشید ز نیست

آفرانم قصه از آتش و شعله
 ز شوق و شوق و شوق و شوق
 ای کاش که تیرا خود کنی ز نیست
 باشی ز آفتاب خورشید ز نیست
 ای کاش که تیرا خود کنی ز نیست
 باشی ز آفتاب خورشید ز نیست

۱۴۰
 شاه شاهی بخش جان
 که در امر او عشق برین
 دل
 ۱۴۱
 که در آن میروا و میجاوید
 دل
 ۱۴۲
 که در آن میروا و میجاوید
 دل

اگر چه در محبت است تو روزه بزبان سال گوید اگر نفس کند ز جمل انکار	از سوره خدا نوید با ما است کم شو که همه فرید با ما است که تر غم خورشید با ما است
---	--

دولت

یوسف کنعانیم روم چه با هم گواست سر و بلندم تر از است نشان میدهم هست گواه قمر حجت و خوبی هنر ام کل و کل از اکیست گواه شما عقل که اوصاف هست که خط و نشود عشق که او هم هست چیست نشانم عالم درون شنی چیست نشانی او چون که ازین گشت سیر در بر آن دیگر روز نو و شام نو باغ نو و دام نو نور کجا میرسد کشته کجا میرسد عالم چون آب جویسته نمایه لیک چیست نه آنکه او هست جهان فاشش و دیگر مجو آنکه سخن پایش	هیچ کس ز آفتاب خط و گویان خواست رست تر از قدر نیست نشان رست شمع شعله اختران خط و کوه شاست یک که در چشمهاست بگو که در مغز است دیدن پایان کار صبر و قمار و زوایا آنکه خبر روم دوست و نظر او فداست آنکه رفیق پیشین آن که دشمن و فداست بوسه او از دغا غمزه او ز خطاست بر نفس اندیشه نو و خوشی و نو عفاست گریه در آئی نظر عالم بے منتهاست سیر و دو میرسد نو تو این از کجاست نوشدن حالها رفتن آن کجاست اصل سخن گو بگو مل سخن شاه است
---	--

۱۴۳
 که در آن میروا و میجاوید
 دل
 ۱۴۴
 که در آن میروا و میجاوید
 دل
 ۱۴۵
 که در آن میروا و میجاوید
 دل

۱۴۶
 که در آن میروا و میجاوید
 دل
 ۱۴۷
 که در آن میروا و میجاوید
 دل
 ۱۴۸
 که در آن میروا و میجاوید
 دل

گفتم ای ساقیان سناغری پیشین گراست
سرکش از لامکان گوید کاین گراست
جایحه سید کو دیده شاهین گراست
تنگ در آمد وصال شورش زین سبب گراست

صاحبِ جان سے دینِ مفتخر شیرِ شریق
درِ دو جهان بھیجا وادہ خوش آئین گرا

ما بقا کیم ویم عزم تماشاکرا است
 با دینا بنار ویم چاکرا کن شد است
 زین دو چراغند سیم منزل ما کبریا
 به چه چرخ و دایره سیم با نیت (شیر) چاکرا
 گو که دنیا مقام شمع کن از آن خبر است
 ورنه زور پایه بان و چرخ پایه چرخ است
 انفس علی اقرین بخت تو بیت وصل و رفعت
 تو بیت فضل و سخا است بهر حق و صفا
 بهر سودا و بهر دین و بهر چه نوحه است
 قافله سالار ما فخر جهان کس طفا
 ماه چنین بخت یافت او شکر نیکو است

[illegible]

چون فسر و مانده از خواب گزینت
چون که باز آمد آن غراب گزینت
شکر بگو رویاه از غفاس باز آید
خواب چون دید دولت به در
ماه تابش بر
غراب

بگویند چون غدا صبح از خواب بیدار شوی و در میان راه تو چو پیکر زلف و رخسار تو
در آینه بنگر و ببین که چه رخسار تو در آینه بنگرد و در میان راه تو چو پیکر زلف و رخسار تو
در آینه بنگر و ببین که چه رخسار تو در آینه بنگرد و در میان راه تو چو پیکر زلف و رخسار تو

سرمه به هم می که مرا سر خوش است گر چه که تار یک بود مسکنم درین دیا بتکس آب تلخ تا بشنوی بهیچ نشسته در رخ بابیل ناله زده بگاشتن بیت چو نیک خدا از دل تو حرص بود از تو که انداخت خدای رخ نام آفتاب تماشای جهان بکس است عکس در آینه اگر چه نگوست ز روی و عکس گل احمد است و خدا نیست که ذرات را قص تو دور تو خدا کن کزو ره شادی باز مرو که بشو بن کن و چون دیده ببین و مگو	راه تو چو پیکر که سر تا خوش است در نظیر پیر پست دریا خوش است در طلب گوهر رخسار خوش است کین فلک نادره مینا خوش است طوطی گوینده شکار خوش است رو بیل آوردل یکتا خوش است رویتماش که تماشای خوش است بهم بریا باش که بریا خوش است لیک جهان صورت زیبا خوش است بگذرا زین عکس که مر خوش است رقص کنان به سر و لب خوش است تحت شرف فوق شریا خوش است صبر و وفا کن که جفا خوش است دیده بخود دار که مینا خوش است
---	--

ساز دل باز کبوتر گرفت لعل طرغان چو بگردون سپید	مشغله بقدر بقدر گرفت اگر گس زرین فلک پر گرفت
---	---

بگویند چون غدا صبح از خواب بیدار شوی و در میان راه تو چو پیکر زلف و رخسار تو
در آینه بنگر و ببین که چه رخسار تو در آینه بنگرد و در میان راه تو چو پیکر زلف و رخسار تو
در آینه بنگر و ببین که چه رخسار تو در آینه بنگرد و در میان راه تو چو پیکر زلف و رخسار تو

بگویند چون غدا صبح از خواب بیدار شوی و در میان راه تو چو پیکر زلف و رخسار تو
در آینه بنگر و ببین که چه رخسار تو در آینه بنگرد و در میان راه تو چو پیکر زلف و رخسار تو
در آینه بنگر و ببین که چه رخسار تو در آینه بنگرد و در میان راه تو چو پیکر زلف و رخسار تو

دوست منم طوطی آن قندبان
کوزه گرم کوزه کند از نبات
دست زکات دست مراده زکات
باقی خیرات دادان جلوان
موسم خیرات دادان جلوان
بکدر مضان آمد و قدر است و ببرد
در دایره دست خود امشب برات
تو نشو وایس بجای تو دارم
سوز دلم در کوزه زوار این سر

باز سیریم ز میخانه دست جمله مستان خوش و رقصان شدند ماهی و دریا همه مستی کنند زیر و ز گشت خرابات ما میر خرابات چو آن شیوه وید دوش بر آورد و جهان میگردد شیشه چو بشکست بکسیر فساد باده پرستان همه در عشرت نه	باز سیریم ز میخانه دست دست زیت است و نهان دست چون که سیر زلفت تو شد شکست خشب نگون گشت و فرشته شکست سیر بام آمد و از بام پست مست شو و مست شو و مست شو چند کشت باده حریرهای نجسته تن تنی تره تنی تنی تنی
---	---

وله

خیز که امروز جهان آن است ز تم و ستان و هزاران پادشاه بس بود مصر تر این است و نه خیز که فسادان و دهان جهان کاسه از زاق پای پی شده صاحی رضوان که شهر خبثت شور در افکند و نه پستان شده جان جهان مخدر خبر زیان	جان جهان ساقی همان است بنده و باز چپه و ستان است آنگاه شمشیر ایسه نه کنایه است از گرم امروز لب بران است کیسه اما که نه سر پیران است مست و رقص و میل سکران است کونک عمر و نگران است شمس حق و دین شهر سلطان است
---	--

بسیار و بسیار
در دایره دست خود
تو نشو وایس بجای
سوز دلم در کوزه
باز سیریم ز میخانه
دست زیت است و نهان
چون که سیر زلفت تو
خشب نگون گشت و
سیر بام آمد و از
مست شو و مست شو
چند کشت باده
تن تنی تره تنی

بسیار و بسیار
در دایره دست خود
تو نشو وایس بجای
سوز دلم در کوزه
باز سیریم ز میخانه
دست زیت است و نهان
چون که سیر زلفت تو
خشب نگون گشت و
سیر بام آمد و از
مست شو و مست شو
چند کشت باده
تن تنی تره تنی

نہ نام پذیر و پیش رو پرانہ پر شجاعتی
از درخانہ تا کنون چند ہزار منزل است
گوئے منی و میروی در چوگان حکوم

چون تخمین زده که اگر چو کمان نهفت
شهر لشکر ز دست بر سر نهفت
در پرتو همی زده که چو تراودانست

فتنا کہ کیست بر گفتہ کمین غلامت
فتنا کہ چندانی گفتہ ہم کہ تاخوانی
دعوی عشق کردم سو گند ما بخوردم
فتنا بآء دعوی حاکم گواه خواہ
فتنا گواه چرخ است ز دانش نیست
فتنا کہ بود ہم گفتہ خیالت
فتنا چہ غم داری گفتہ وفاواری
فتنا کہا است نوشته گفتہ کہ قصر قصیر
فتنا کہ راہ خالی است گفتہ کہ خوشترین
فتنا کہا اناست گفتہ نبرد وقتو
فتنا کجا خطر ما گفتہ کہ بکعب عشقت
اش کہ گریہ میمن نکتہ ما کے اورا
بیار پیش آن جہ رفتہ نبود سوم

گفتا چه کار دارمی گفتم مهراسلامت
گفتا که چند خوشی گفتم که تا قیامت
کز عشق پیاده کردم من ملک دنیا
گفتم گواه دو چشم تیردی رخ عالم
گفتم بفرطت عدل اندر بفرطت
گفتا که خواندت اینجا گفتم که بوسه بستم
گفتا ز من چه خواهی گفتم که لطف محبت
گفتا چه دیدی اینجا گفتم همه را است
گفتا که ز بهر چه بود گفتم ره سلامت
گفتا که چو نی اینجا گفتم در استقامت
از خوشترین بانی نه در بود نه بابت
من جربالجب حلت به الذمت

[illegible]

5

[illegible]

١٠٠

تو نش کردم تا خواهم که در این عالم بمانم
 و گفت بجز و بعد تا بدان نظام بر من که بدارم

وله

بیارگان صفای خست صفای بدست
 و گریست یا نشان جدا جدا بدست
 درین چنین فتح آید چون کس بدست
 بگشایان ده عشق را قیام کند بدست
 برین گمان ده عشق را قیام کند بدست
 بگشایان ده عشق را قیام کند بدست

مراد و چشم چو داد او نشان هم که گشت
 نزاوده ست ز آدم نه مادرش خواست
 چو آفتاب ز آتش زهرین لبه مرویات
 بیاید که بگفت که او چه کار فرست
 کسیکه قیامت جان بداد و ازل حدت
 که رو کرد و دل رو در رخ ان سیمت
 ز ماخو و مطلب گریه بابا است

بگو و عاشق اگر صد هجر از خام بود
 کس که عاشق روی پری من شد
 عجب بد کرد آن کس که ماه مارا دید
 برین بساط کس اگر بدی نروی
 کس که چه او دید او ست اهل اذان
 درین من نظم کن ز بحر ان بیان
 خوش باش و مگور از اگر خرد داری

ز دست منو کونین شمس قمری
 زمان عشق دراع عقول علقه ریاضت

بگشایان مقدم زمین بایم بدست
 ازین و حال شوش بگو که نام بدست
 ز ماه و زهره و شمع و چراغ نام بدست
 بسو خوان کرم و گما که خام بدست
 ز فعل خنک شنند شاه خوشترام بدست
 لک خوریت بخوای اگر هم بجام بدست
 حلال گردد آنجا اگر حسام بدست
 مراد و دست گرفته بدان غلام بدست

برو دمس قمری با سلام بدست
 بر روز چو چرخ در شبصال چو پرت
 خدای نعم شما گریه پیش آخور شید
 سیاه و کاسه و یار از مینج و لسا
 نشان و هم که شما آتش از کجا آرت
 و لیک مرکب نیست با آن زبان زهار
 حیات یا بید آنجا اگر چه مرده رویت
 هزار بنده چو عشقش ز پای جان کشاد

دیوان

بیارگان صفای خست صفای بدست
 و گریست یا نشان جدا جدا بدست
 درین چنین فتح آید چون کس بدست
 بگشایان ده عشق را قیام کند بدست
 برین گمان ده عشق را قیام کند بدست
 بگشایان ده عشق را قیام کند بدست

تو نش کردم تا خواهم که در این عالم بمانم
 و گفت بجز و بعد تا بدان نظام بر من که بدارم
 بیارگان صفای خست صفای بدست
 و گریست یا نشان جدا جدا بدست
 درین چنین فتح آید چون کس بدست
 بگشایان ده عشق را قیام کند بدست
 برین گمان ده عشق را قیام کند بدست
 بگشایان ده عشق را قیام کند بدست

[illegible]

و ان يا ربنا اياك وبالك سلامت سينفذ
 انك تعلم انك يا ربنا اياك وبالك سلامت سينفذ
 و ان يا ربنا اياك وبالك سلامت سينفذ
 انك تعلم انك يا ربنا اياك وبالك سلامت سينفذ
 و ان يا ربنا اياك وبالك سلامت سينفذ
 انك تعلم انك يا ربنا اياك وبالك سلامت سينفذ
 و ان يا ربنا اياك وبالك سلامت سينفذ
 انك تعلم انك يا ربنا اياك وبالك سلامت سينفذ

والله اعلم بالصواب

<p>آب حیات عاشق تو در جو جوان میرود مرغ دلم برینند چون ذکر مرغان میرود چون جان بختند چون زتن باز گشت جان میرود چون من نفس بر ساخته سوک سلیمان میرود مست و ذراب بخود تا عشقش جهان میرود زین روش چون بخودان مردم پریان میرود در رفتن شوقی و در گزینی پریان میرود در حکم چو کان تو هم خوشه غلطان میرود هر کس که لنگ است سبب و لنگان میدان میرود زیرا که نور پاک تو بر بزرگیان میسرود یارب چه با ملکین یارب چه خشان میرود</p>	<p>سودای تو در جو جان چو آب جوان میرود عالم تراز حمد و ثناء طوطیان آشنا بر ذکر ایشان جان هم جان خوش و خندان هر مرغ جان چو یافتن عاشق طوقی بسته از نفس بر سبب جان هر دم کی روحان جان چیست خم خمران در کوثر کبریا در رفتن شوقی و در خوردنم ذوقی و در ماه از نیکی گوئی ترا خود را چو گمان ساخته میدانم خوش است ای بار و بار و گیر او تو هر دو لب بستاند تو نور ترا نایافته چون نور بالامی بر دوا کس که دولت با شکر</p>
<p>ای ساقی افروزی و قمع تاوار هم از یک بد در پیشه خود پیشگی کردست مارا نام زد هر شب مثال خمران طبع او با هر قدر کاندز سر کاین میروند با کجا با اندر</p>	<p>کاره ندادم در جان بخت دست ساقی خود هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشه هر روز همچون دوا بر قصان پیشین کاسه ز ماگر خواهی بن یا نه را میبای</p>

چون که با آنکه سلطان با نفع او
من ببرد آن شهر و بیفتد و چنانچه
چون که با آنکه سلطان با نفع او
من ببرد آن شهر و بیفتد و چنانچه

آن شاه مشرق را بگوید و آن را محو را بگوید
ماه موکب را بگوید شاه کوکب را بگوید
آن میر مشفق را بگوید یا آن سلامت میکند
اسرار طالب را بگوید یا آن سلامت میکند

بابادوروزی بگوید با نفع پیروزی بگوید
با شمس تبریزی بگوید یا آن سلامت میکند

آن گیت آن آن گیت آن گیت آن گیت
اول نماید مار اگر آخر بود گنج گستر
دیو سے بود حوش کند ما تم بود سوسن
تاریک را روشن کند گلشن بود گلشن
بهر خلیل نوشتن آتش باز افروختن
روشن کنی استارگان چاه کوی چارگان
گوید بگوید و اولو فافا غفر لنادینی
او انشان آنست که اندر دعا و خوش
ذوق است کاندزیک و بدو در ویا توشت
بازوق مسکین بیستی بی ذوق ستم برمی

چون پیش و زاری کنی تلخ تر از شیر کند
شیرین شد کن تلخ را بر دهم تلخ کن
و آن کوراد زار و ادانا و عالم بدین کند
خار از کف بیرون کند و ز کل تالاب کن
تا آتش نمرود را شکوفه و نسیم کند
بر بنده احسان کند هم به هم حسین کند
چون بنده آید در دعا او ادای آن کند
چشم و دلش را این نان حق پرور خوش کند
ستم بود و ذوق را جنت تن مسکین کند
گر ذوق نبود یا جان جان را چایکین کند

دل را فرستادم بیکه گویند و اندر رفت ره
تا پیش آندها و صاویبه شمس الدین کند

اوجو جفا جانیکه او بر و اولو دعا شود
قهر خدا باشد که بر لطف خدا شود

چون که با آنکه سلطان با نفع او
من ببرد آن شهر و بیفتد و چنانچه
چون که با آنکه سلطان با نفع او
من ببرد آن شهر و بیفتد و چنانچه
چون که با آنکه سلطان با نفع او
من ببرد آن شهر و بیفتد و چنانچه
چون که با آنکه سلطان با نفع او
من ببرد آن شهر و بیفتد و چنانچه

چون که با آنکه سلطان با نفع او
من ببرد آن شهر و بیفتد و چنانچه
چون که با آنکه سلطان با نفع او
من ببرد آن شهر و بیفتد و چنانچه
چون که با آنکه سلطان با نفع او
من ببرد آن شهر و بیفتد و چنانچه
چون که با آنکه سلطان با نفع او
من ببرد آن شهر و بیفتد و چنانچه

[illegible]

آن شمع بصورت مثل مشعل روشن شد
این بیت را شمع شمع منی حیات محض
لیقظ ازان که چو چاشنی که چاشنی
رومی نهان گشت چو دود این چاشنی
گر شمع روشن شد بفریب او نه روشن شد
گفتار را بکن بهنگام غیب

وان شعله زیر کافور را بر سر آید
کرد و پیش آن قندم ز خار بر آید
چون آدم ازین خمر و قیاس بر آید
اگر وزیرین لشکر حیدر بر آید
از برج و گران مهر انداز بر آید
کسین شبهت و اندکال گفتار بر آید

5

احوال قوم بچ رفتہ کہایید کجایید
 مشغول تو همسایہ دیوار پیدار
 اگر صورت بے صورت مشغول بنید
 دوبار از نتیانہ بران باغ رفتہ
 اینخانہ لطیف دست نشانہ اش نگفتہ
 یکدستہ گل کو اگر آن باغ بدیدید
 باینہ آن سنج شمانج شما باد

معشوق هیچ جا نیست میماند بیاید
در یاد ویر گشته شربت چهره جوانید
هم خواب و هم بیدار در چشمش آید
کیکبار از زبان بان ایام آید
از خواب و آسایش از دست آید
بیکس که هر جان کو اگر آید
افسون که بر گنجشماره آید

59

تدبیر کنند بنده و تقدیرند
سیده چو پنداشد سید است چو پند

تذکره قیامی در حجاز و بیضا
حیاتیکه یکبارگی در آنجا بنویسد

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

وله

ز آنسو که هر شب بر دین جان وح این پنج حس ظاهر و پنج دگر نهان بر بند این دیوان و به پیای پیش باد	ز آنسو که هر شب نظر و انتظار شد لنگ و ملول گشت و سحر ابرو ار شد کز اگر و گفت آینه ات پر غبار شد
صبح آمد و صغیفه مصقول بر کشید صوفی پسر خرقه دلقی کبود و شمر رومی روز بعد نر میت چو دست نیت یار ب سپاه شاه جشن تا یک گزخت	وز آسمان شامه کافور بر رسید تا جایگاه ناف لعل افسر و درید اسباب ملک زنگی شب را فرو کشید تا که سپاه قیصر روم از کجا رسید
ز آنسو که ترک شادی هند و سنم زین راه ناپدید معما که پوسه برود حیران شده است شب که در ویش سپاه خیره شده زین که اویش سپاه شد	آمدند لیست واکم و دست ناپدید آن کز شایسته شوق از آن خور و پاشید خیره شده است روز که نوش که آن فرید یعنی از و چیده شد و ز و چو سپید
یعنی از و خورنده و بعضی آن فرودنی شبیه روز زنده گشت حیات به کبر چو به بعضی داد که این را که می درو ا هر و ساقیا همه مهان تو شدیم	نیمه چرخ بایک و نیمه و گریب او غم بخش مرا که حبیب تو می دید کس آن بهانه داشت هو خور و خور هر روز زیل قدر و هر روز ز رعید
در و تو جام باده یسوقون من جیتی	کاندیش را نیز و جی معشوق تو جید

وله
از آن سو که هر شب نظر و انتظار شد
لنگ و ملول گشت و سحر ابرو ار شد
کز اگر و گفت آینه ات پر غبار شد

از آن سو که هر شب نظر و انتظار شد
لنگ و ملول گشت و سحر ابرو ار شد
کز اگر و گفت آینه ات پر غبار شد
از آن سو که هر شب نظر و انتظار شد
لنگ و ملول گشت و سحر ابرو ار شد
کز اگر و گفت آینه ات پر غبار شد
از آن سو که هر شب نظر و انتظار شد
لنگ و ملول گشت و سحر ابرو ار شد
کز اگر و گفت آینه ات پر غبار شد

و

مسکینان چاره و ان گم شده آواره
جان نه بود رفته در کتم عدم فشته
دل مریم استن یک شیوه کند بان
دل نور جهان باشد جان برلعان شاه

چون شنود این چاره خوش رقص کنان آید
باقد نجم رفته در صحن بهمان آید
عیسی دور وزه نک در گفت زبان آید
این رقص کنان باشد آنی خط آن آید

شمس الحق تبریزی هر جا که کند مقدم

آن حبان و مکان در دهم بجان و مکان آید

گویند که در سفتن ترکی دو کمان دارد
 از دغم بوده از بوده و نابوده
 و شاه اگر میری زین به یک نجشد
 دیوانه کند خور را نه نزد دیوم
 چون عقل ندارد من ایراکه توئی غلام
 اطاعت کردم تو طاعت خبر من
 و وقت کنی نو را بر گور یک مرده
 ای کوزه در صورتش فروش هر کوزه
 تو نیز بیایان تا بارشوی بابا

تتمتع بالحق في حرية التعبير ووجوده

آنانچه در پیش می آید که با شما می آید

[illegible]

از آجیات او انگس که کشد گردن
خوشید بهر چه مسعود بهی باشد
در صورت عشق او هر چه که بدیم
صد گون بقیش گویم از کامل انعام

در عین حیات به خود صد حرکت اجل دارد
اما همه که فر در شیر و حل دارد
نیمیش مصفا یابی نمیش دغل دارد
از غایت بی مثلی صد گونه مثل دارد

وله

آن که ز پیدائی و چشم نمی آید
عقل آن مرده و پیش از تابش آید
هر صبح ز شیر نش میباشم شیر نش
هر چیز که خواهی دید در شیرینی
دم هدم او نبود دل محرم او نبود
تن پرده بد و زنده جان پرده بستوده
دولت که ترکان تا مست در تان
خواهی بری بانے بگریز بسطانی
در زیر درخت او می باد خبت او
از شیخ صلاح که چون دیده دور بین

وله

خواب از پئے آن آید تا گرد بقیشان
دیوانه کجا خست بیکانه کجا داند

از آجیات او انگس که کشد گردن
خوشید بهر چه مسعود بهی باشد
در صورت عشق او هر چه که بدیم
صد گون بقیش گویم از کامل انعام

در عین حیات به خود صد حرکت اجل دارد
اما همه که فر در شیر و حل دارد
نیمیش مصفا یابی نمیش دغل دارد
از غایت بی مثلی صد گونه مثل دارد

آن که ز پیدائی و چشم نمی آید
عقل آن مرده و پیش از تابش آید
هر صبح ز شیر نش میباشم شیر نش
هر چیز که خواهی دید در شیرینی
دم هدم او نبود دل محرم او نبود
تن پرده بد و زنده جان پرده بستوده
دولت که ترکان تا مست در تان
خواهی بری بانے بگریز بسطانی
در زیر درخت او می باد خبت او
از شیخ صلاح که چون دیده دور بین

خواب از پئے آن آید تا گرد بقیشان
دیوانه کجا خست بیکانه کجا داند

از آجیات او انگس که کشد گردن
خوشید بهر چه مسعود بهی باشد
در صورت عشق او هر چه که بدیم
صد گون بقیش گویم از کامل انعام

در عین حیات به خود صد حرکت اجل دارد
اما همه که فر در شیر و حل دارد
نیمیش مصفا یابی نمیش دغل دارد
از غایت بی مثلی صد گونه مثل دارد

کامیاب دل از لطفش گرسه سازد
دریاب دل از لطفش گرسه سازد
کامیاب دل از لطفش گرسه سازد
دریاب دل از لطفش گرسه سازد
کامیاب دل از لطفش گرسه سازد
دریاب دل از لطفش گرسه سازد
کامیاب دل از لطفش گرسه سازد
دریاب دل از لطفش گرسه سازد
کامیاب دل از لطفش گرسه سازد
دریاب دل از لطفش گرسه سازد

4

و اندر دل دون بخت از خون
در خانه زبون بودن از بخت دون بستند
بر سر میز می از میز می از میز می
ازین روسه دل عاشق ازین
از آنکه شفا خواهم

ناگاه بوی رانی آن گنج خنبر باید
در دام خدا بد و سخت نظر باید
بیشتر شرح الم شرح که شرح تو در یاد

یا هر دو علت کشتن نکرد و سبب کوی اینها
فازوقی بکشتن مرغ در آید بدو امر
رور و بیل افسانه با هم و بی یکانه

گردن نکشاید و آید ایسی چه باشد
وقتِ مهر آید اینیم شبِ باشد
او نادر گد او بوا ایسی چه باشد
صاحبِ نقره باشد شیرین شبِ باشد
و سیاحت جانِ ادن او ایسی چه باشد
جانِ شیر چو باب آید ایسی چه باشد
او ایسی پدر و مادر عالی ایسی چه باشد
شیرین نقره نواز و طبل ایسی چه باشد

آزاد اگر در واپ دل عشق و طبع باشد
رو بر در دل نبشین تا دلبه نیانی
جانے کہ جدا اگر دو بیا سے جدا کرد
آن دیدہ کریں ایوان ایوانی کرشم
آنکس کہ چنین باشد تا روح قریب باشد
باشیں چو بسنگ آید در شین بجای
چو دین راج ملوک اوراد چشم نئے آید
من با خورشید ششم حاضر اید در دل

خوبی فخر بهتر یا آنکه قمر سازد
یا آنکه بایر دگل صد رنگس تر سازد
یا آنکه بفر لحظه عقل و نظر سازد
چیز نیست که او را تشویش عشق کمر سازد

ای دوست شکو خیز شریا که شکسته سازد
ای باغ توئی خوشتر یا گشتن گل و تو
ای عقل تو به باشی در دانش و پیش
ای عشق اگر کردی تو آشفته و بیانی

مجلس

وای جان شیرین

کز آنکه چنین کرد و دارا کیست
چون منم خضرا را چون
جامه می پوشی شش مندل که خون باشد
پوشیده نیست هر چه در دست بود از تو
تا آب چشمه ای که دم جگر است
امروز عشقش که دم بر دهن باشد
دسته که در آید از او هم برون باشد
و کجاست که در آید از او هم برون باشد

[illegible]

۴۵
 از آنکه منتهی منقول کیا کرد
 وان خاله که شد گویا او خاله را
 آن که عیبتان بجانید شد
 از آنکه منتهی منقول کیا کرد
 وان خاله که شد گویا او خاله را
 آن که عیبتان بجانید شد
 از آنکه منتهی منقول کیا کرد
 وان خاله که شد گویا او خاله را
 آن که عیبتان بجانید شد

حکم از دست
 و کہ
 ز ملامت نگاریم کہ ملامت نروايد
 کہ ز تاختی تو جان را ہمہ چہ شکرايد
 بخوابن اگر رسيدت منہ از بزم نوبه
 نہ تو چہ سے روانی بود بخوابی و غلغله
 بکبر و غفلت و تشبیب و شوخی از نظايد
 چکی زور خطر شو بہم وحی نیايد
 ارمید کہ عمر لب و دینش نیايد

[illegible]

زین مردم کارا فر ازین خانه پُرخوغا
 چون حبسته بود آدم زین نشن جسم عالم
 آنکو مثل ہد ہد بے تلج بندہ گز
 و عشق بود بالغ و ز تلج و کمر فارغ

عیسیٰ بخورد حلوا کین آخر خسرا کہ
 و حبستن او گردون دوزیر وزیر آمد
 چون مور و میازا در پیر بستہ کم آمد
 کز کرسی و عرش اورا نشو ظرف آمد

49

<p>عاشق شده ایدل سودا مبارکباد از جابه جهان بگذر تنها زان تنافور ای پیش رو مردی امروز تو بر خوری کفرت همگی نیست تخت همیشه نیست در خانقم سینه غوغاست فقیران را ای دیده دل دیده از اشک چو ریشیا تو عاشق حسن الی ای نیت نیایی ای جان پسندیده نوشیده کوشیده تنها شو و خامش و کالاسه نکوروی</p>	<p>از جابه مکان بر متن اینجاست مبارکباد تا مالک جان گوید نه مات مبارکباد ای زاهد فردائی فردات مبارکباد حلوا سئ شده کلی حلوات مبارکباد ای سینه بے کینه غوغات مبارکباد مولاش همگیوید ریات مبارکباد ای طالب بالائی بالات مبارکباد پریات بروینده پریات مبارکباد باز از نکوروی سودا مبارکباد</p>
--	---

丁

<p>مان پاره ز من لب جان پاره نخواهد شد آنرا که منم خرقه عریان نشود هرگز</p>	<p>نشود پاره عشق او آواره نخواهد شد و آنرا که منم چاره بیچاره نخواهد شد</p>
--	--

این همه در عشق و وفا
باده عشق از کرد و نیمه افشاند
دانه هم در عشق و وفا
ای در جهان که در میان همه کس نهانند
همه را از تیرش عشق و وفا
که از سر نهانند و کبریا
لکه از سر نهانند و کبریا
مق

3

اصل گشته و از ایشان در آن بر کاران
مجلس بر او عهد و امان و در آن
زبان این سخن گفتند که هر که
تلف کنی من بگویم و دیگر مردم
زبان این سخن گفتند که هر که
مردمی کنی من بگویم و دیگر مردم
44

چون قیاس و دران بهشت طریقی است که
بر او الفقه و طب و مریضی است
و اقیقتم در دماغ و عشق کس شود
فرستاده شکل چون عشق و مریضی است

برادر الفقه و طب و مذهب و
 و قاضی و دران مذهب و
 و قاضی و دران مذهب و

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

جان ازین قاعده بجا نماند
چون قیام کرد

من عمارت چه بدیدم چو خرابکم کردی
ای خراب از تو شهاسهر که درین بنیادند
ساقیا دست من و دامن تو خموشم
تو دیده داد و لگم کرد و گران بسید او ند
دختران دارم چون ماه پسر و دل
ماهریان سیموات مرا و اما و نه
دخترانم همه از فرق پاشیه بنید
نسر و ان فلکی از دل ایشان شایند
طالبان جمله مقبوض و دشو اهند رسید
که سیکه قوم چو خسرو و گران فریادند

همه در شوق تو میروند و اگر بپایا دند

همه بشنیدار که در شهر و ده و دهستان
 چند راندند که بشیاردل نرسد تا
 سر و مانند که تاول نمی سوزند
 یار آن صورت عین آنکه جان مال و میراث
 هیچ شیران بدراند و لب می خورند
 خور و نشانه بسیر باجم و تنگ آید
 همچو خورشید بر روز تابان باشد
 گر که آن خاک بگیرند ز جوش شود
 و بر آنند که دل سوزد یا ایشان
 شکر اند که در عهد خاک و زشتی

[illegible]

100

دل و جان را چه بربان و لب باری
دل و جان و طبع و شادان و مصلحت
بند و آزاد و کار و تلاش
بیکس در راه نه بند و نه آزاد
چون میسر جاده بدینند نه
بسیار گشت و گذار و ناله و زاری
تا خنجر بر ز جان و سر

دل و جان را چه بربان و لب باری
دل و جان و طبع و شادان و مصلحت
بند و آزاد و کار و تلاش
بیکس در راه نه بند و نه آزاد
چون میسر جاده بدینند نه
بسیار گشت و گذار و ناله و زاری
تا خنجر بر ز جان و سر

هاله بیکو سخت بر زدن نیست این بر زدن نوع و گرافته اگر نشود من خش گشتنم تا هم نشود سوزش کم	بر زدن نیز نماید چو رود و رخ فرو رقص تار او، تار این چرخ کبود ز آنکه در گفته بسیار شد اغم سوز
مانه زان محتشما هم که ساغر گیرند ما زان سوختگان هم که از لب نوز اچو خور از زدن هر خانه که اندر ایم تا این آنگه نکند ساغر ایشان بکست آنگه از بر که کشد چاه را بشن کنند هر که او گم شدانچنان شود و کس در زو بند و بده اده که اوقت رسید بیکه دست مخفی ایشان نشنا آب ماییم هر جا که بگرد و چرخ پس این پرده از رقیب نه بر سر ترا خرافات و زبیر مع خوست بر بند تور و ان آس و روان آس و ایل ای خدا که چو حاجات بتو بر گیرند	نه ازین مفلسگان که نه لاغر گیرند آس و حیان بلند و پی آفر گیرند از ضیاء شب صفتان زما و گیرند چو به بندند ز خاطر آب از سر گیرند و گرا این میان ما سر او بر گیرند و گرش هر دو فر اچان همه در ز گیرند و ز و و یان ترا که چو افسه گیرند بیکه دست و گریه هم تا نه گیرند عود ماییم هر سو ز نه سو گیرند کو نظر باش تو کس به همه زیو گیرند اگر ابراسو سه کوشه چو گیرند که دل خود بلند و دل و لب گیرند آنچه مقصود بود نشان همه بر گیرند

دل و جان را چه بربان و لب باری
دل و جان و طبع و شادان و مصلحت
بند و آزاد و کار و تلاش
بیکس در راه نه بند و نه آزاد
چون میسر جاده بدینند نه
بسیار گشت و گذار و ناله و زاری
تا خنجر بر ز جان و سر

از کلاه زرد آن شوی پویش باغی
 که در بوم و بیدم و در گشت و پی
 کاسون و دیست و در گشت و پی
 از کلاه زرد آن شوی پویش باغی
 که در بوم و بیدم و در گشت و پی
 کاسون و دیست و در گشت و پی

معروف و جنید و یانیریدند کان روی نکوت را بدیدند بنگر که چرخش کشیدند کز عشق چهر پر دما بدیدند	و ان بزم که صاحبان مجلس ای ساقی خوب شکر نشسته در آتش رخت سوز عشاق ای سروده فرو کشیده بنگر
از دلبر نشان که دارد بے دیده جمال او که بیند آن شیر که جان شکار دلهاست در هر طهری یک نگار است این صورتها که جمله نقشند این جمله گد او خوشه چینند قلا ب شدند جمله عالم	در خانه نمه نهان که دارد بیرون ز در جهان که دارد بنمائی که آن کسان که دارد صوفی تو لگو که آن که دارد آن دوست که نشان که دارد آن خرمن کان و وان که دارد بنمائی که گنج و کان که دارد
دی بود زمان شمس تبریز ا هر روز بگوزمان که دارد	این پرده بفرس چون سر آمد رفتم و بقیه را بقا باد نیکان فلک ندید هرگز
آواز دگر ز در در آمد لا بد بود و دهر آنکه اوزاد طشته که ز بام و ز فیتا و	این پرده بفرس چون سر آمد رفتم و بقیه را بقا باد نیکان فلک ندید هرگز

از کلاه زرد آن شوی پویش باغی
 که در بوم و بیدم و در گشت و پی
 کاسون و دیست و در گشت و پی
 از کلاه زرد آن شوی پویش باغی
 که در بوم و بیدم و در گشت و پی
 کاسون و دیست و در گشت و پی

از کلاه زرد آن شوی پویش باغی
 که در بوم و بیدم و در گشت و پی
 کاسون و دیست و در گشت و پی
 از کلاه زرد آن شوی پویش باغی
 که در بوم و بیدم و در گشت و پی
 کاسون و دیست و در گشت و پی

۶۴
 ساقی بستان زانکه از نیت خیر از دود و دمار
 ای نفس جلی که در قاف عشق تو در رسید
 باز نیلجان روح گفت صلاک جوی
 فتنه بلیقش را صحن هم در رسید
 از غم خود دان روح کوی دیو لین
 کل دل و دیده در عین مزار رسید
 از پیکر نامحرمان قفل از دم بر دمان
 فتنه بلیقش را صحن هم در رسید
 فتنه بلیقش را صحن هم در رسید

خوش کن که چهار آنجو کشد دل انا	همیشه بود نظر پاک که کشد کون کنون شد
طبل بقا کو فتنه ملک شد رسید	جامه سیه کرد کفر نور محمد رسید
روسته زین شسته شد جیب برید رسید	بار و گریه شکافت روح محمد رسید
گشت جهان پر شکریست عاوت کمر	خیز که بار و گریه خوش قد و گل خدر رسید
دل چو سطرلاب گشت آیت بهشت آسمان	شرح دل احمدی هفت مجله رسید
عقل معلق چو شد صامد سیل طاق عشق	گفت با قبال تو نفس مقید رسید
پیکر دل عاشقان فیت بر جون قلم	مردی که همچون شکر در دل کان رسید
چند نند زیر خاک صبر و احسا پاک	هین ز لحد چوبیت نصر مود رسید
طبل قیاس ز دند صوشر می رسید	وقت شد اسه هر دکان خشر محمد رسید
لبشر مافی القبر حصل مافی الصدور	آمد و آواز صدور روح مقصد رسید
دوش در استارگان غلغل افکاره	کز سوک آن اختران اختر محمد رسید
رفت عطار در دست لوح قلم شکست	در پی او زهره جست مست بفر رسید
قرص قمر رنگ نیت خور اسد سیکر نیت	گفتم نیت گفت سیاهی یحیی رسید
هر دم خود انداختن گشت نیت پیون	کیوان بر خود که اخت کانش او رسید
عقل دران غلغله خواست که پیدا شود	کودک و هم کودک است که چو با سجد رسید
خیز که دران مات جان جهان آن مات	چون نظرش جان مات عمر مود رسید

۹
 دل که بار و گریه در من فدا
 وین دل یخوده شده در سبیل فدا
 آه که در پیکر عشق بار و گریه زد
 در جگرم بار طوفان چرخون بر کشاد
 آه که زرد آتش دامن جان در گرفت
 آتش دل سمن نیت آتش من یافت بار
 یارب فریاد من ز ناله دل داد داد
 ناله ناله بشما می رسد از نیت ما

دیوانه کس که پیوسته
 ستر در طلب عمر ادا شد
 از دل برون می آید
 از لب برون می آید
 از چشم برون می آید
 از گوش برون می آید
 از دست برون می آید
 از پا برون می آید
 از تن برون می آید
 از روح برون می آید
 از جان برون می آید
 از کائنات برون می آید
 از عالم برون می آید
 از خلق برون می آید
 از همه برون می آید

۶۵
 کشت آنخت با رخسار
 عشق با با تو کار
 کشت آنخت با رخسار
 عشق با با تو کار
 کشت آنخت با رخسار
 عشق با با تو کار
 کشت آنخت با رخسار
 عشق با با تو کار

بام که درون بر آید که اسنان شش غفلت و قائل و قیاس عیان
 و لکه عاشقانه که با نرسد بر آید
 از دست آب زنی که نرسد بر آید
 لا جرم می شود که نرسد بر آید
 چون سگانه که نرسد بر آید
 از فرم مردم که نرسد بر آید
 در از این که نرسد بر آید
 چون سگانه که نرسد بر آید
 از فرم مردم که نرسد بر آید
 در از این که نرسد بر آید

شیشه محقق را فرغ غمتا ست تنگ و ناموس که محصل دارد صد هزاران چو آسمان و زمین قیصر سر روم عشق باقی دارد ز پره بر چنگ این نوامیز و عطسه رو تو میزدی که شمس شمس تو بر چنگ که بتو نرسد من خمیش کردم این زبان افزون	اگر برو صد همدار سنگ آمد نه آنکه او دل را به سنگ آمد پیش سیدان عشق تنگ آمد چه تخم است از پاه رنگ آمد کان سمر عاقبت بچنگ آمد بهرامات ابد جنگ آمد عذر او پیش خلق رنگ آمد بر دل از شور خلق رنگ آمد
--	--

وله

شاه آفر زمان فراوان شد بخت رست از بها بخت نشست شمس عرشی او چرخ نمود عشق مهان بس شکر آمد پروبال از جمال حق رویند پردلان خیره گشته کین دل کو پاه من کوب عیش از سر گیر چونکه زرباخت خواجه صراف	شکر و مهر و دوازان شد تاج بر سر که چیت خاقان شد تن چه باشد که سنگا جان شد خانها تنگ بود ویران شد قفس و مرغ و بیه پیران شد پردلان خیره دل که دل جان شد بر من بگو که پایان شد صر ف او بردار و که در کان شد
--	---

و تو از این که نرسد بر آید
 از فرم مردم که نرسد بر آید
 در از این که نرسد بر آید
 چون سگانه که نرسد بر آید
 از فرم مردم که نرسد بر آید
 در از این که نرسد بر آید
 چون سگانه که نرسد بر آید
 از فرم مردم که نرسد بر آید
 در از این که نرسد بر آید
 چون سگانه که نرسد بر آید

و آنکه عاشقانه که با نرسد بر آید
 از دست آب زنی که نرسد بر آید
 لا جرم می شود که نرسد بر آید
 چون سگانه که نرسد بر آید
 از فرم مردم که نرسد بر آید
 در از این که نرسد بر آید
 چون سگانه که نرسد بر آید
 از فرم مردم که نرسد بر آید
 در از این که نرسد بر آید
 چون سگانه که نرسد بر آید

ازده ده ای دیده که آن پیش من رسد
 ازده ده ای دیده که آن پیش من رسد
 ازده ده ای دیده که آن پیش من رسد
 ازده ده ای دیده که آن پیش من رسد

دوست بهمان یکبار گشت بود
 دوست بهمان یکبار گشت بود
 دوست بهمان یکبار گشت بود
 دوست بهمان یکبار گشت بود

دام طیفور و بوالحسن گردد هر قطره بهمنوب عدن گردد هر گوشه کشته ریاختن گردد فارغ زلفا فسر و کفن گردد از بوسه یار خوش دهن گردد ساقی همنوا را خنجر گردد با ساقی عشق هم وطن گردد جست ملک عدو کشتن گردد	سیرخ هوا سے ماز قاف آید ہر ذرہ مثال آفتاب آید از خوبی و بے سران و مہر و یان چون قالب مرده جان خود یابد جان و دل صد ہزار دیوانہ آن روز کہ جان جماعہ نمود ان جانم جو بنوشد از فنا جانم خاموش گردد ز خود بر آساید
--	---

ولہ

در پی این ہمدرد و خود او میرسد کز پی تو بام و کدو میرسد نور حق از کوه بتو میرسد سنگ بلا با بسو میرسد جوئے نگر کا ب بسو میرسد باد دین خاک ازو میرسد عسریہ ہر لحظہ بکو میرسد عاقبت آن جملہ باو میرسد	پیر مہن یوسف و بومیرسد بوسے موعصل بشارت دہد نقش انا الحق ز تو نہ گشت نیست ز یان ہر سنگ آید آب حیات است و ہر گئے ضمیر آب بزن برجگ آتشین عشق و خرد ہر دو بچنگ اندرند ہر چہ دہد عاشق از رخ و ثجت
---	--

عشق کما لطف منقش بود
 عاشق کما لطف منقش بود
 عاشق کما لطف منقش بود
 عاشق کما لطف منقش بود

دیوانہ

عشق مرا بہ ہنگام بگرفت
 عشق مرا بہ ہنگام بگرفت
 عشق مرا بہ ہنگام بگرفت
 عشق مرا بہ ہنگام بگرفت

دوست بہمان یکبار گشت بود
 دوست بہمان یکبار گشت بود
 دوست بہمان یکبار گشت بود
 دوست بہمان یکبار گشت بود

سلام علیک ای آب حیات
که اواز من از جان و دل کشاید
تو میادی و من میفرودم در دست
از آن که تا او دل را بیدار
چنان شایین برین مرده چه بگوید
مرا بخت نیست چون خودم بنیاید
که هر شایسته از دلش سنگ بریزد
بیاورن که گشت خاکش بپاید

که تن را فرش ماوریتوان کرد دو کف را همچو ساغر بتوان کرد ز خاموشی چو اسپر بتوان کرد	در آسایه ماد و عشرت بخانه اگر ساغر بندارم می بیاور کنم تیغ زبان اندر نیایش
از یرا غم بخوردن کم نگردد که سوز او مجبزی مایم نگردد که دل از غم بره محکم نگردد که دیگر گرد این عالم نگردد عدو سے گفته خال و غم نگردد ملول اسرار را محرم نگردد که جز با آب خوش بدم نگردد که درو مجبزی بنی آدم نگردد دران صحت خوش میوان هم نگردد بگرده صرف لا و لم نگردد	نگردد دل را که گرد غم نگردد نبات آب و گل جمله غم آمد نگردد دایه مرغ دل پیرام غم دل اندر بنی آن قوت یابد دلا این تن عدو سے گفته تست دلا سترخت کن کم کن ملولی چو ماهی بایش در دریای معنی یکه دریاست از منظر نهانی هم انسان نماز میوان نبرد نیش از حرف زیر امر معنی
که نه شستی و آبت می باید اگر آب حیات است آن نشاید	نگردد در آب چیز می نماید هر آن آبی که درو می عکس نیست

اگر عالم همسایه برین باشد
دل عاشق گل و گلزار باشد
چو بیکارگر در چرخ آید
بیمه نمکین عشقان بیکار باشد
بطیعت و خست و جان عاشق
ببانش که رسد غم و غم باشد
دیوانه چو شیر
که او با جد غم از آوار باشد
و گزین است عاشق نیست باشد
که با عشق شود دره بندیش
سوار عشق بس چو آتش
که آب عشق در آتش باشد
یک ساعت از آتش چو آتش
اگر چه راه ناهموار باشد
شکر آب با قطران از آتش چو آتش
دشمن عشق در آتش چو آتش
عبد و عده نباشد از آتش چو آتش
که در آتش چو آتش باشد

با همگان لبشود لب تو لبشود لب
دایه تو در این دایه
دیده

و دیده که حال مست تو چه میخیزد پند تو
جان ز تو آتش میسند دل ز تو پیش کشند
پیش منم بهار من خرمین و غمار من
سبزه و جلااح من تکی ملک من مال توئی
گاه به گاه و روزی که از من بپایند
و این بهر که می نویسد که کند
بیتو اگر آید بهر که کند بهار بهر پیش
نیاید بهر که کند بهر که کند بهار بهر پیش
بیتو اگر آید بهر که کند بهار بهر پیش

گوشش طرب بدست تو پند تو
عقل خروش من بهر که کند بهار بهر پیش
نیاید بهر که کند بهار بهر پیش
آب زلال من توئی سبزه توئی
کم چه کنی که بهار بهر که کند بهار بهر پیش
این بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش
باغ ارم بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش
در دل و دیار بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش
بیتو اگر آید بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش

از تو که آید بهر که کند بهار بهر پیش
در دل و دیار بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش
بیتو اگر آید بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش
از تو که آید بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش
در دل و دیار بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش
بیتو اگر آید بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش
از تو که آید بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش
در دل و دیار بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش

از تو که آید بهر که کند بهار بهر پیش
در دل و دیار بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش
بیتو اگر آید بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش
از تو که آید بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش
در دل و دیار بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش
بیتو اگر آید بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش
از تو که آید بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش
در دل و دیار بهر که کند بهار بهر که کند بهار بهر پیش

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "و دیده که حال مست تو چه میخیزد پند تو" and "جان ز تو آتش میسند دل ز تو پیش کشند".

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این گفتن و نوشتن از زبان دوزارمانه
 و این گفتن و نوشتن از زبان دوزارمانه

بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی
 بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی
 بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی
 بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی

دانی که چسپت زنده آنکو ز عشق زیاده
 پائے نگار سبته این راه را نشاید
 کو حیدر سر آمد تارا بهر کشاید
 کین هر سر سر بلند بی کرسی عشق ساید
 عالم بدوست شیرین قاصد شیرین نماید
 گاه به منش ستایم که او مرا ستاید
 سیلاب ما و من را چون قطره در باید
 در پیش منطق او قول تو خود نیاید

و عشق زنده باید که مرده هیچ ناید
 در راه رهنرزانند آن هم بران زمانند
 طبل غزابه آمد و ز عرش لشکر آمد
 هرگز چنین سر را تیغ اجل نبشرد
 گر بینیش تر شود او بر لبها لیسیت
 و عشق چو سمار دریا بچو سمار
 تا چون صدق ز دریا بکشاید و بهی
 خاموش کن تو ایندم چون کرد آن یلغار

وله

وز آفتاب رویت بهر دشمار ماند
 من ز هر طرف فلک را که گسب و کار ماند
 آنسو نه شهر ماند نه هم حصار ماند
 گلهام چو عشق باشد از عقل خار ماند
 خیر عشق هر چه باشد در سینه یار ماند
 جان بر کنار افتد تن بر کنار ماند
 دل بخت تخت جوید تن ننگ و عار ماند
 در غار دل بیا به تیار غار ماند

از چشم پر خمارت دل را قهر ماند
 چون مطرب بهوایت چنگ و طرب ماند
 ایغما و یک جال بهر سو که لشکر آورد
 گاه از جان فواید بهر باغ جان بچند
 جاسوس شاه عشقت چون در کوچه و راه
 ای شاد آنانی که بخت ناگهانی
 چون زانچنان نگار به در سرفه حمار
 میجویم از خدا من با بس حق تر تر

بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی
 بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی
 بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی
 بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی

بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی
 بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی
 بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی
 بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی

بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی
 بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی
 بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی
 بزرگ و بیه دگر از شمشیر چسبیدی

چو آفتاب تو بود ز ما بهتاب چه نو -
 اقصای تو چه نباشد ایتماسه ماضی
 شب چه چو روز قیامت بغیب جلوه تو
 شب چه چو ماه ندارد ستاره راجه کفر
 چو روز زهره نباشد به الماح راجه کفر
 مرا بجز نظر تو بود و نیست نظر -
 جهان درخت و عمل برگ و میوه او عشق
 گذر کن از شیرین تر شسته باش دلا
 غم چه چو هم آفرین نیست خیر شو مست
 دشمن من مخفی تر از آنکه تو زینافت

چو ناظم تو نباشی نظر چه سود کند
 پناه تو چه نباشد سپهر چه سود کند
 دلم سحر تو خواهم چه سود کند
 چو مرغ زان بود سر و پر چه سود کند
 به یزتم چو بخشش به سر چه سود کند
 غنایت تو چه نباشد هنر چه سود کند
 چو برگ و میوه نباشد شجر چه سود کند
 ز ششگل تو نباشد بهر چه سود کند
 چو مخبر اوت نباشد خبر چه سود کند
 وجود تیره او را شمر چه سود کند

هزار باد به نفس من قدر رسد تو باد
 هزار دست شام اندازد آن عاشق
 ز مورت تو حکایت کنیم یا ز صفت
 دلم هزار گره داشت به چو رشته سحر
 بید بین ز تو گشت مست هر دو در عشق
 نشسته ایم دل و عشق و کالبد بهشت
 حکم تست که خفت انی و بگریانی

چو آفتاب تو بود ز ما بهتاب چه نو -
 اقصای تو چه نباشد ایتماسه ماضی
 شب چه چو روز قیامت بغیب جلوه تو
 شب چه چو ماه ندارد ستاره راجه کفر
 چو روز زهره نباشد به الماح راجه کفر
 مرا بجز نظر تو بود و نیست نظر -
 جهان درخت و عمل برگ و میوه او عشق
 گذر کن از شیرین تر شسته باش دلا
 غم چه چو هم آفرین نیست خیر شو مست
 دشمن من مخفی تر از آنکه تو زینافت

که در جهان چو تو خوبه گشته زید و زار
 که هر یک ز بام هر اسه تو چون من افتاد
 که هر یک ز یک خوشتر از دین نیاد
 ز سحر چشم خوشتر از همه گره بکشاد
 به بین تو قوت شاکر و حکمت آستاد
 سه خراب و ددم مست آن شش شاد
 بهر چه چو برگ در خیم عشق تو چون باد

که در جهان چو تو خوبه گشته زید و زار
 که هر یک ز بام هر اسه تو چون من افتاد
 که هر یک ز یک خوشتر از دین نیاد
 ز سحر چشم خوشتر از همه گره بکشاد
 به بین تو قوت شاکر و حکمت آستاد
 سه خراب و ددم مست آن شش شاد
 بهر چه چو برگ در خیم عشق تو چون باد

چو آفتاب تو بود ز ما بهتاب چه نو -
 اقصای تو چه نباشد ایتماسه ماضی
 شب چه چو روز قیامت بغیب جلوه تو
 شب چه چو ماه ندارد ستاره راجه کفر
 چو روز زهره نباشد به الماح راجه کفر
 مرا بجز نظر تو بود و نیست نظر -
 جهان درخت و عمل برگ و میوه او عشق
 گذر کن از شیرین تر شسته باش دلا
 غم چه چو هم آفرین نیست خیر شو مست
 دشمن من مخفی تر از آنکه تو زینافت

چو ناظم تو نباشی نظر چه سود کند
 پناه تو چه نباشد سپهر چه سود کند
 دلم سحر تو خواهم چه سود کند
 چو مرغ زان بود سر و پر چه سود کند
 به یزتم چو بخشش به سر چه سود کند
 غنایت تو چه نباشد هنر چه سود کند
 چو برگ و میوه نباشد شجر چه سود کند
 ز ششگل تو نباشد بهر چه سود کند
 چو مخبر اوت نباشد خبر چه سود کند
 وجود تیره او را شمر چه سود کند

هزار باد به نفس من قدر رسد تو باد
 هزار دست شام اندازد آن عاشق
 ز مورت تو حکایت کنیم یا ز صفت
 دلم هزار گره داشت به چو رشته سحر
 بید بین ز تو گشت مست هر دو در عشق
 نشسته ایم دل و عشق و کالبد بهشت
 حکم تست که خفت انی و بگریانی

که در جهان چو تو خوبه گشته زید و زار
 که هر یک ز بام هر اسه تو چون من افتاد
 که هر یک ز یک خوشتر از دین نیاد
 ز سحر چشم خوشتر از همه گره بکشاد
 به بین تو قوت شاکر و حکمت آستاد
 سه خراب و ددم مست آن شش شاد
 بهر چه چو برگ در خیم عشق تو چون باد

باز است آمد صلاح الدین
 مود را امروز از دست و پا
 ناخپند بن زنگار نو با رخسار
 باین چو زنی تو هم غم و غم
 مار کبک کن از این یک خطه
 این غافل و غافل از این
 این جلا از سانه از این
 بایست که از این
 با بخت و در و در
 در یک طرب و در
 چمن و چمن و چمن
 از خطه و از خطه
 در خانه و در خانه
 چون غوطه و در
 هر که

شمس نک آدم به ودل شاد شد چونکه شمس در قرانست ای پسر	
ای خیالت و در دل من هر سحر نقش خوبت در میان جان ما یاد داری کادری تو در دهن زان سخنا س که گفتی چون شک دست بردل میزدی یعنی که تو دست بر روی نهادی کا خدا ای تو پاک از نقشها و زردی تو آتش کردی و گوئی صبر کن	خوش خرامان همچو به یکبار ه نور شور سودا انگند و انگه چهر ماه بودی یا پری یا جان هر زان عبارت که فرمودی تو زور از براسه این دل من پر مشور چشم بدر از جسمالم داردور هر زمان پوست سخته تو در صدور من ندانم صبر کردن در تنور
راز را اندر میان نه و انگیر تو نکودانی که هر چیز از کجا روستایه جابلهم آن تو ام ور مراد عشق استا کرده تو مرا از ذوق می گیری گلو سپیل خار و خس بدر یا میرود	بسته راه خطه از بالا بگیر گر خطا سے رفت آن بریا بگیر روستای خولیش را استا بگیر پس مرا شاگرد مرا عشا بگیر تا بنالم گویت اینجا بگیر تو مرا خود لائق دریا بگیر

باز از طرف پنهان نمودن
 یک خطه بفرست اینجا ام تا دانی
 بر جوت من گفتم خندید و صد شو
 در لبه بر دهن من یعنی که بر دهن
 بر بام شده ظاهر یعنی تو بیام
 سر را تو چنان گرد و در که رقیب
 من بجهه کنان گشته یعنی که از این
 من در تو نظر کرده تو چشم بزد
 زان تا زور که کنان گشته یعنی که از این
 تو دست گران کرده کنان گشته یعنی که از این
 من بوسه زان گشته یعنی که از این
 کیاسته و آن بوسه که در این
 بالاله شود زان بوسه که در این
 ای کافر ز لعل تو شاد چشم زان
 ای کافر که ایام شده اند بر آن کافر
 برون طره بر افشانی مشک افند و پنهان
 چون خبر اندازی خطه دهن من

۱۰۰
از چشم ضعیفی تو در سایه پروریشین
ز نهار درین حالت بر چه ها اونس
آن دوا خط و شغل کوفته بخوراد
کس نوز که افشانند چاره اگر کم کورس
شایدش زنگ نوز کورس چاره اگر کم کورس
کورس که زین بیان هرگز نیو دکت
پیراهن بدست دارد زریعی دارد
آرد سوسا یقینان پر تو کند نظر
او خواجه میرزا در این کورس
گفته خدا یتم باشم بر از کلام
وله
کدر

2

صنایا این چه کدست و کمانست و چه پیر
تا بدین حد کن و جان مرا خوار کن
گاه را که کشتی در نظر و قدر
کوه را که کشتی در نظر و قدر
فنک آن چشم که گوهر زخمت
فنک آن چشم که گوهر زخمت
حاکمی بر چه نونام بنی خست
حاکمی بر چه نونام بنی خست

احسن تر ہے نقشہ کو عطرہ اوچا شد
گفتا کہ برین من از باقی من بر وقت
گفتم کہ ترا از مہ از تابش روے تو
گفتا بنگر در من گفتم کہ ہے ترسم
گفتا کہ توئی طالب پرشیدہ ز دشمن و
گفتا کہ ترا این صبر و عشق و دہنگی
گفتا کہ نشانے کو در بندہ ازین عدہ
و انگاہ نکو نگیر و محسن ہو کہ دل
گفتم کہ کہین ترسم و ز ترس بھی میمر
خیز جو ہر چو فی از حسن خیال تو
گفتا کہ ترس آخریے نیست کس جزو

<p>اینجا یک پهنهستان برپهنه نر و لشکر تارک ز شبنم رنگی بر پشته بود و تنگی گاه و سپهر ششید را قهر بان سحر کردند آورد و سحر هر دو را از زیر یگان شمشیر خورشید گراز اول بپای صدف نهاد</p>	<p>در قلعه بیچونی بگریزد دراز و تر نهک قیصر صبح آمد و در بر سر او خنجر سوزن بر آن گوید الله هو الاکبر که خجلیت نور او بر جیسرخ نما نهاد آخر از سیر خودش گرد و در بر نفس نه خنجر</p>
--	---

[illegible]

چشم من خورشید است که در آینه دل من
تابان است و در آینه دل من
چشم من خورشید است که در آینه دل من
تابان است و در آینه دل من

گفت تا چشم تو مر سخته را بشناسد نیست راه است گمان پیری از چشم پایه ای شایع دلها تو بگو شرح خندل نه که همان غریبم تو مرا یار بگیر نه که همسایه آن سایه احسان تو ام شربت رحمت تو بر همه گان گرد نیست نه که هر سنگ ز خورشید نصیب دارد چونکه لطف تو گشته سوز گناه گار نیست نه که هر مرغ ببال و پر تو می پرد بد و صد پر تو آن بے دردت پریدن خفته گان را نه تماشای نهان کششی نه که بوی گل ز سخته آید ز نه مت نه که بوی گل ز سخته آید ز نه مت نه که بوی گل ز سخته آید ز نه مت	تا بخائی تو اگر سوخته ای نیم خسیر چشم از تنگ در شاه بود نور بهیر من اگر شرح نگویم نشاند دل پیر نه که فلاح تو ام سرور سال بگیر تو مرا هم سفر و شوق و غم یار بگیر تو مرا آشنه دوستی و بیار بگیر تو مرا منتظر و کشته ویدار بگیر تو مرا تائب هسته غم غم یار بگیر تو مرا صده شمر جعفر طیار بگیر تو مرا زیر چین دام گرفتار بگیر تو را خواب شمر حاضر و بیار بگیر نه داشکب من وزیر و نجیب بگیر گو تا پنج غم ز تن من بدار بگیر چون تو بخوابی شمر جعفر طیار بگیر لعل آینه دل من تو ز تو بدار بگیر سپید بزمین و قنبر این چرخ یار بگیر عشق بزمین صورت چون تو بدار بگیر
---	--

من چراغی بودم در میان تاریکی
من چراغی بودم در میان تاریکی
من چراغی بودم در میان تاریکی
من چراغی بودم در میان تاریکی

از عقل و فراست است چون نور
از عقل و فراست است چون نور
از عقل و فراست است چون نور
از عقل و فراست است چون نور

۱۰۴
 عشق خوش و ناز و طالب او که نه خسته
 شغل جهان کنه در طالب او چاره
 دوست مگردان که من یکدم سربس
 لائق شکوه گل است بخت سرکارگر

از تو زدن تن تو بر ازل و جان صد رضا
نیک سخن گفتن قضا نیک قدح چون قضا
گر گشتی فدای فقار شایسته و تاب دار
سے بگزینم چه یاد سے بجزم

آجیات است عشق رول و پاشندیر
 مرده و خیزد هاست گر چه امیر و وزیر
 چون سپهرش مہر بود و کرسدش خیم تر
 برگ چو این برود ہر نفس از شاخ گیر
 جانب رہ باز گردیادہ مرد خیر
 رو بر میرای امیر و روزی رو بمیر
 عشق فروخت ز نار باند اسیر
 هیچ نبودے زنان خالی و انبان پیر
 سنگ سپہ گشت ز خون گیشیت شیر
 در شک و شہوت بود ہست ترقی مشیر

عمر کے لیے عشق رفت ہیچ حساب نہیں
 ہر کہ خبر عاشقان ماہی ہے آپ ان
 ہر کہ بود و صیغ عشق کو بود او صید مرگ
 عشق چو بکشا درخت سبز شود و سدرت
 سر ز خدا تافتی ہیچ رہے یافتی
 روشک خود او اش و درخوری سرکش
 جملہ جانہاے پاک گشتہ اسیران خاک
 باب ہر برہ کہ داشت چاشنی از مہنی
 چست و فرو باشت حق و بہت تیان صد
 حیران طلب جد بود در یزد جد بود

منفخر شیرینان شمس حق دین پناہ
تا بکشی یاسے دل زمین گل چون قار و قمر

چونکہ ہمدی دے لے پردہ اور امد ر
زلف تو چون سر پر عشوہ ہند و
سبزہ شگفتہ کند باغ دولت را شجر
غرقہ کفایت کشد در ہلکی کجس و بر
چند بہ پیشش مہست فروں کم شمر

چون هر کس نصیحت فتنه مکن دل مبر
چشم تو چون روزند جمله ترکان
عشق تو در دستان پرورش وستان
بخش بر و خور تو بر لب دریاسه هو
و شمن ما در نیش سندان مثل و هم خر

تیغ زن ای افتاب گردن گنبد را تاب
 معدن صبر است سم معدن شکر است
 یوسف من چون کلاه ساز شش خطاه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

گفتند که

از تو خالی نیست جلست چو از تو خالی نیست
آن چشم مست پیشک از تو خالی نیست
پسنگ که بید آن رو بس نشانی
نوشت او که را شدن و چو از تو خالی نیست
از تو خالی نیست جلست چو از تو خالی نیست

وله

هم روزها اندر آمدنیکه از بیت و شایه
هم روزها است چنان تنگ و تنگ
هم روزها است چنان تنگ و تنگ
هم روزها است چنان تنگ و تنگ
هم روزها است چنان تنگ و تنگ

ترا اندک نماید چسبیک شب	ترا اندک مرا بسیار گذار
نمایه اندک آتش به پیشه	نباشد اندک آتش خوار گذار
و هم یک بست نیک این بار دیگر	ز من بشنوز من این بار گذار
وله	وله
بگردان ساقیا آن جام دیگر	بده جام مرا آرام دیگر
بجان تو که امروزت میبینم	که صبرم نیست تا ایام دیگر
خلاصم ده خلاصم ده خلاصم	که سخت افتاده ام در دام دیگر
اگر یک ذره رحمت هست من	مکن تاخیر تا هنگام دیگر
اگر امروز در بهمن به بندی	درا فتم هر دمی از بام دیگر
مرا در دست اندیشه تو بسیار	که اندیشه سنت خون آشام دیگر
مرا جام از نگر دانی تو ساقی	چو از رحمت دهد صد جام دیگر
بگیر این دل اگر چه دام دام	گر و کن ز دلبستان دام دیگر
بسته نامم غلام درد نوشان	نگارینا نخواهم نام دیگر
وله	وله
ای مگو گشته عشق جانم و چیز دیگر	دی آنکه آن تو داری آنم و چیز دیگر
اسرار آسمان احوال این آن را	از لوح نا نوشته خوانم و چیز دیگر
صلوات بر نهایت در رفتی بختا	کان لعل به بهایت کانه و چیز دیگر

دیوان کسری

که کلام مستعجبی است که در این دیوان
از کسری که در این دیوان
از کسری که در این دیوان
از کسری که در این دیوان
از کسری که در این دیوان

بسیار که در چهر او بارین خجسته
از قبال باد صبح وزیدن گل گرفت باز
از لبش که در چهر او بارین خجسته
از قبال باد صبح وزیدن گل گرفت باز
از لبش که در چهر او بارین خجسته
از قبال باد صبح وزیدن گل گرفت باز

در آس مست و خرامان ساغر اندر دست بیار جام که جانم ز آتد و مندری بیار جام حیات که هم ز آتد و مندری از ان شراب که گر جبهه از و بچسکد ز جام لعل تو گر جبهه که بیا برسد صلی تو خم شراب بسک شش کیشا گر اندک که سر خم باز گل کنی خالی شراب شوق نبوشیم و با عشق کشیم چه شکر بود که آواز داد سبانی	روا بود که تو ساقی و ما چنین بهشیار شد دست سیر ازین تن چه جا که برقرار که منوس دل خسته است و محرم اسرار ز خاک تیره بر آید جهان زمان گلزار میان جرج وز زمین پر شود همه انوار سرش بگل بگیرفتست نفس بکوار به آید از سر خم لب و بهشیار آفتاب چنانکه اشتر مست بیکشد لبه خوش بار که بود آنکه انا الحق بگفت بر سردار
--	---

اگر در آید آثار سحرش الدین
حساب آن نتوان گفت تا بر وز شمار

سیرغ قاف عشق سیدین گرفت باز چشمی که غرق بود بخون و شربان مرغی که تا کنون ز پند و ناست بود صدیق و مصطفی اجرایی درون غار دندان عیش کند از هجر ترش و دل قرطه سیاه که پوشید روز و جگر	باز دلم ز سینه پریدن گرفت باز آن چشم روی صبح پریدن گرفت باز در باخت دانه را و طپیدن گرفت باز بر غار عنکبوت تنیدن گرفت باز شیرینی وصال تشیدن گرفت باز از حبیب تا بدیل دریدن گرفت باز
--	--

از حق کلام و با یک شمشیر
سخت و سنج و دست و پیکان
از هر کس که چشم و لب و زبان
ز خون عاشقان بچسبند و شکر
نظاره خلیل که آتش شعله و شکر
از حبیبین خوشبخت کین گشت باز
خاقان روح خاوند شمع و شکر
پادشاهان عشق و دیدن گرفت باز
دیگر خیال عشق و دیدن گرفت باز
سرمایه خیال پریدن گرفت باز
فرات ابل تا قد و قد گرفت باز
برکت و افضایان گرفت باز
سود اسرار عشق گرفت باز
در لطف چون رسن گرفت باز
آندل که گرفت باز
افسون که گرفت باز
ایام فاخته گرفت باز
بیک سبزه گرفت باز
بیک سبزه گرفت باز
بیک سبزه گرفت باز
بیک سبزه گرفت باز
بیک سبزه گرفت باز
بیک سبزه گرفت باز

باز که در کبک اگر چه خسته از جنگ باز
که در کبک اگر چه خسته از جنگ باز
که در کبک اگر چه خسته از جنگ باز
که در کبک اگر چه خسته از جنگ باز
که در کبک اگر چه خسته از جنگ باز
که در کبک اگر چه خسته از جنگ باز

۱۱۳
و که
چو حکم طمع و دلون و کون صفت زده پیشین
دست خفاک چنین کند لطف و تدبیر
آید بیا مید بر از دم خود چار و کس
چاک که آب بخورد دماش چو زدنات او
آز آینه دربان یقین و کشف غش
ببین که کس که از ساقی آب نیستی
و آب که کس که از ساقی آب نیستی
و آب که کس که از ساقی آب نیستی

مگر چو بیدار شدی و اگر در خواب نفوس
تا صبح ازیزی و در روز و شب غفلت
که کنج هوا فست بدین گوی که این غفلت
نفس به بود مست بهین تو نشناس عاقلان

دوستان عزیز

مهرشیر

دیوان

دوق گرفت هر چه او بخت میان تو
میوه که در میان که گشت بود تو
بشکنم آن سپهر را در دو سپهر
نفس ضعیف میوه را من بکنم
را آنکه در دل می شود خوانم
من پس در پیش منزه می آید
تا که کند شکر او می کشم
شی که در دست او می کشم
هر که در دست او می کشم
دوم که در دست او می کشم

چنان گشتم ز یک ابرایق صهبا
چنان حال که در گفتن نیاید
بدستم داد آن یوسف ترنج
بخوردی خون من ای عقل ناقص
بیاد لیلی هر جان مجنون
چو ابراهیم تبار اشکستم
قضا بر سبیلت تدبیر خندد
بجان بر آسمان عشق رفتم
بیار ای تیغ عشق لا ابالی
مرا ز گفتن بیوده نهم شریانی

19

سویلبش سرانگه شد زخم خورد و پشیش سپر
کان ز مردمی جدا دیده مار بر کنی
بتیو جهان چیرفن زند بتیو چاونه تن زند
نصرت رستان توئی فتح و ظفرستان توئی
چرخ که دور نیکند و درش از آب پلغ تو
شمس تو معنوی بود از آن منقولی

گفت کیاب از قوری آن زن گفت خسته بودم
دل بخی کیاب شد سوخته است از آن در و خاروش
گفت کیاب فرود او نشاندند و رفتند
دوست نهاده بودند که گفتند خسته بودم
آه عشق دردش مشکل نیست
خدا بدست که یار است

فروش

فمن

دست بسته پیش جان هویان آردش
هر بانی آن بود من اگر گفتم در دریا
کوشان که نه سلطان ان نشان آردش
لفظی که بیاید تا توانی نشان

دوش رخ در میان مجلس سلطان خوش
بر گفت سانی بجام اندریدیم جان خوش
رقم او جان فدایت ساقی به خوش
پنهانی بماند را و لبش می خوش
پنهانی بماند را و لبش می خوش
پنهانی بماند را و لبش می خوش

آب حیات میکشد بین کشتا آن حوس
تا زرباغ جان دل باز میزند از پیش پس
زین سبب است که تنقی آب حیات در پس

وله

گر عاشقی از جان دل جوید جاکش
جانبی میاید نیز و کز آب و تش بگذرد
گاه به بود در تیرگی گاه به بود در خیرگی
نفس نه پاید گوهری تاره بری در دلبری
نور و امین در من نگرد نفس جانم نه اثر
این گره تیره فلک با تو حسرونی میکند
چون سوار فارسی خربندگی تا کو نمی
یا از جهود و توبه کن رخاک با مصطفی

وله

آه که برون از جهان بود جهان ز شورش
آنکه بشود کار او چه بشود در ستمش
و آنکه بارسه آه که چه باشد جان من
جان سرگردان که نم شد و بیایان

عاشقان را غم و غم و غم و غم
آه که برون از جهان بود جهان ز شورش
آنکه بشود کار او چه بشود در ستمش
و آنکه بارسه آه که چه باشد جان من
جان سرگردان که نم شد و بیایان

دوش رخ در میان مجلس سلطان خوش
بر گفت سانی بجام اندریدیم جان خوش
رقم او جان فدایت ساقی به خوش
پنهانی بماند را و لبش می خوش
پنهانی بماند را و لبش می خوش
پنهانی بماند را و لبش می خوش

110

[illegible]

29

چنین خفته نیایش گریه دار جویندش
اشارت کرد آن چرخ که در سحر جویندش
منهم دریای سحرگرد بر نیایش
مسلمانان مسلمانان انوار جویندش

بسته بیدار پرسن که بیداری و بخت است
بهر سیدم بگوید دل پیری مانان لبر
بگفتم چه را با بخت توئی اسرار گفت که
ز به گوهر کردی را این خوشی می داند

چو یوسف بنیمس شیری سباز صفاء
مراخوان صفار گو دران بازار چونیدش

بیا که سرور و انی بوستان سماع
 بیا که چو نتونید دست دیدگان سماع
 هزاران سهره تو داری بر آسمان سماع
 گذشته است از ان باده زبان سماع
 یک دو نکته بگویم من از زبان سماع
 زو حد خود تو در آئی تو در میان سماع
 سماع از ان تو هست و تو هم از ان سماع
 برون ز هر وجهی نیست ایرج این سماع
 بیا که تو گل سرخی ز گلستان سماع
 بیا که ماد تمامی در اختران سماع
 هزار شمع منور بخاندان سماع

سیاهیا که توئی جان جان جان سماع
 سیاه که چو تنو بنو دست و هم نباشد نیز
 سیاه که چو تنو بنو شید زیر سایه هست
 اگر چه با هم بلند است امم افتم چرخ
 سماع شکو تو گوید بعد زبان فصیح
 سماع بنده وقت تو باشد امر بهتر
 بدون زهر و دوجان آچود سماع آئی
 نیز بر پست بگفیم که هر چه غیر رایست
 سیاه که نوع و رنگ میکند میان سماع
 چه صد هزار باره زانوست ز شمول
 سیاه که زانوش فکرت دل تو بگرفت

گویند شاه عشق ندارد و قادر عشق
گویند صبح نبود عشق و تو در شام تر از دروغ
گویند به عشق تو خود را به می کشی
بعد از وفا جسم نباشد بقادر عشق
گویند اشک چشم تو در عشق پیوست
چون چشم بسته گشت نباشد بقادر عشق
گویند چون ز دور نامه بیرون شدیم
چون پیوسته بودیم

زبان سوزان باشد و آن جانان دروغ
گفتن آن سخنان که جانان آنان خیال
بیاورد آن سخنان که قصص انبیا دروغ
گویند آن سخنان که گفتند راه راست
گویند نیست عیش و سرور از این عجب
گویند شاه عشق را سراسر از این عجب
چو اسرار نکو می با او کس دروغ
گویند دیده را کشاید و دروغ
ز در طعنه در این کس که بود دروغ
گویند این آسمان بی

بایده شے بایده فاشم از دود و صفت
تشنه خون دودم از کور و صفت
کیش

174

[illegible]

ای برون از دور جا اقبال عشق
جایان اخلاص در جا اقبال عشق
نقل کرد از جا بسجا اقبال عشق
عاقبت آمد بسجا اقبال عشق
درول خلق خدا اقبال عشق
مے نغمید در و جا اقبال عشق
یا توئی ای مایه یا اقبال عشق
کرد بے خوف ورجا اقبال عشق

ایم فزون از جای دل و دیر اریار
ما را اخلی صر و ریاج و ن شیم
نگر نگرد و آفتاب از خسته نیست
خلق گرید تا قیامت شمس بود و باد
من و همی ایستادم که از استعد
ایر و عا شیل و دیر و نخل و
در و بخت و ن و ن و ن و ن و
سنگ و ن و ن و ن و ن و ن و

وہ

اچ چشم و دلیغ یار عاشق
 از بجز سرتن نزار عاشق
 بر آید دل و قسرها عاشق
 بیله واسطه یا و کار عاشق
 داند او کار و بار عاشق
 آن بیله گبی بکار عاشق
 آن ناله ز پر و زار عاشق
 آن رفتن را بهار عاشق

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این شعر در وصف حسن است که در این کتاب
در باب اول از صفات حسن است که در این کتاب
در باب اول از صفات حسن است که در این کتاب

این شعر در وصف حسن است که در این کتاب
در باب اول از صفات حسن است که در این کتاب
در باب اول از صفات حسن است که در این کتاب

وله

جان سیر تو که بگوئی لطاف	در کم حسن چو آئی تو طاق
روسته چو خورشید بخش کند	روز وصال که نذر و طاق
دل ز بهر به گشتم از بهر تو	بسر و فاسه تو به بندم طاق
مگر تو بگوئی که بر و صبر کن	باش تا طبع بسالار طاق
صفت بود و صبر و فراق بهر	نامه و فراق بهر و طاق
چون پدر و مادر عقل بهر	هر دو و داری تو از هم طاق
روم چو در هر تو است که گشتم	دو در صد تا نبشام و طاق
درین سینه عشق تو	ماه رخاقت شد دایم طاق
قص کنان در چو فصلی تو	نوش کنان ساغر و طاق
دست زمان چسبید و گدازد	طاق با سر بهین طاق
شده مرا آنکه از کشتن زودتر	مردم آنکه از کشتن طاق
نامه که آنکه چنان را بهر	شکست کند فرو شود طاق
سلم شود بهر بسا ندام	بگذرد از طایفه نطق طاق
لاجرم عشق کند پیشکش	چو بهر بهر بهر طاق
بر پریشش زود چنان و طاق	بسر آن بهر بهر طاق
جان سیر تو که بگوئی لطاف	کو در پیشش خنک باشد طاق

این شعر در وصف حسن است که در این کتاب
در باب اول از صفات حسن است که در این کتاب
در باب اول از صفات حسن است که در این کتاب

این شعر در وصف حسن است که در این کتاب
در باب اول از صفات حسن است که در این کتاب
در باب اول از صفات حسن است که در این کتاب

اعم و در فنون عقل عمل بران بوشوم از گل
 گرد و دستان چون جن فزون تا جودان کنم
 ابد بدارای دوستان منزل بهرستان کنم
 ۹۰

بہارِ سحر آسمانِ خیریت
چشمِ قداس عاشقان نام و زیاں
تا جیل خانہ عشق را از غم بیا
ز بختِ بے پردہ بیا

نشدش کنی نترش کنی بر و سه از کرم و سقم
گرواقت انداین نفسها که آند در سه از قلم
رشداب تو سیکوید که لا اطف تو سیکوید هم
بر قهر شائین میشود چون شوائی بر ظلم
کرده خیالست القب اشک آتش بر ظلم
آز اسیر این کنی اموالک الملاحشم
تا آید از جان دریدن از لاق قسم
چون است ننگ بر بیان در کینه می بینم

پیش تو خدایان جهان چون پیش من می آید
هر نفس را نفسی که چون من بودی و شک
آنکس که آید سو تو تا جان و دهر که سو تو
لطیف تو عاقل شود و جلد عاقل شود
هر زنده را می کشد و هم در خیال سوسو
دیگر خیال آوری ز اول را پیرو می
هر دم خیال تو رسد از خیمه بلبل تو دل
خامش کنم پیروم و مان تا نشنید از خیمه بلبل

این عقل عالم زینت این حق را بر همه زمین
گوئی پادشاه از عشق هم گردان
ما که بفرمان تو دیم که یاسمندان گاه
سست نه چو دو گاهیم مادر دست در گردان

تو حکم میکردی که من خجانه بشی شوم
 انگذاشتی ایجان من طاعت باش کیکی شوم
 گرتاب نبود جهان من های ریگی شوم
 دیرم به امان انداختی کاکسیر نیکی شوم
 زانم چنین بایسوختی تا شمع تاریکی شوم
 من ساسانه تکی شوم یکانه جانی تو
 که عقل با الکی شوم که عقلی شوم
 در دوسه او سرخی شوم در دوسه تاریکی شوم

من جبر میگویم که من آئینه نیکی شوم
 خوشی و غمها را نشان دهم و سپاس خواصان
 من با هم در پی جان و راهوای غایبان
 نفس از سلاطین ساختی پر آب و گل افروختی
 بار من افروختی بس جادویش آفرختی
 ترک همه ترکی کند تا چیک را بچیک کند
 که تاج سلطنت را بشویم که بشوید امانت
 خوان و دلی را سنجیم باو سینه آینه خشم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

1

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

نگار رسن آید بس چاه رسیدیم
پیکر تو یوسف بتنگ چاه رسیدیم

وله

ما فتنگان نشسته دیسافزاره ایم
نیت تیاره نیستیم که در آن بپارده ایم
در شکر چو خورشید در صبح چاره ایم
زین بزم چون تار کیم زدم ذوالفقار ایم
بیا د شاه رشوت و پاره پاره ایم
بل پاره دوزخ و دله سینه زو ایم
از پاپوش راز که در سینه زو ایم
ما بجز قلم و قلم روان گشته زو ایم
ما آفتاب تن زده اندر ستاره ایم
ما راسین تو هست چنین بر کنایم
و اندر کنت راجه که بایست کنایم
ما راجه ترس راجه ترس بود از قتل کوه
قصاب ده اگر چه که مار بکشت زار

زان مشرب ستانه بخضایه و شقیم
که دانی کاندر چه تماشایه و شقیم
کز لولوست آن دلبه لایله و شقیم
پیدا است که مهر سحر و شقیم
در سایه آن شیشه و شقیم
از لطف چو چوگان چو بجز و شقیم
در روانه شرفی و سوده و شقیم
اندر طلبش غرق و دیاس و شقیم
زان عاشق زان عاشق و شقیم
کز طایفه چون شام و شقیم
ما طایفه تا کیمت زانسان و شقیم

بر آب و دیدیم جسدنایا بریدیم
از آب فح دوری و بیه صبر و قهر است
بر صحن عثمان منم دست بسوگند
در ربه یایم چو و عید مییم
در گلشن شایان پدیدیم درخته
اندر شمه میهنش بیا طیم چو گوست
کی بفره مانیم چو بابا مفر گانیم
اندر جبل صالح کانیست ز گور
از چشمه بنهار چو آب بخوریم
از روم بتانیم تمجیل سوک شام
از مسکن بالوت چو برگشت دل ما

وله

در غریبت اجسام بالندر رسیدیم
ما اسپنداریم و دیان با رسیدیم
و زار گرد شقیم و دیان ما رسیدیم
و میگره دیان آگاه خبر گاه رسیدیم
تا در منم و لبر و لخواه رسیدیم

بار دیگر از چاه سوسه چاه رسیدیم
با اسپ پاران شاه کس چو با رسیدیم
چون ای پاپه اشک وین کاف نایه
ای لیلی نه ان لوبت انشت بگوئید
تا چند صدم پیش محمد بشکستیم

در شکر چو خورشید در صبح چاره ایم
زین بزم چون تار کیم زدم ذوالفقار ایم
بیا د شاه رشوت و پاره پاره ایم
بل پاره دوزخ و دله سینه زو ایم
از پاپوش راز که در سینه زو ایم
ما بجز قلم و قلم روان گشته زو ایم
ما آفتاب تن زده اندر ستاره ایم
ما راسین تو هست چنین بر کنایم
و اندر کنت راجه که بایست کنایم
ما راجه ترس راجه ترس بود از قتل کوه
قصاب ده اگر چه که مار بکشت زار

دیوان سحر

ما فتنگان نشسته دیسافزاره ایم
نیت تیاره نیستیم که در آن بپارده ایم
در شکر چو خورشید در صبح چاره ایم
زین بزم چون تار کیم زدم ذوالفقار ایم
بیا د شاه رشوت و پاره پاره ایم
بل پاره دوزخ و دله سینه زو ایم
از پاپوش راز که در سینه زو ایم
ما بجز قلم و قلم روان گشته زو ایم
ما آفتاب تن زده اندر ستاره ایم
ما راسین تو هست چنین بر کنایم
و اندر کنت راجه که بایست کنایم
ما راجه ترس راجه ترس بود از قتل کوه
قصاب ده اگر چه که مار بکشت زار

وله

ما فتنگان نشسته دیسافزاره ایم
نیت تیاره نیستیم که در آن بپارده ایم
در شکر چو خورشید در صبح چاره ایم
زین بزم چون تار کیم زدم ذوالفقار ایم
بیا د شاه رشوت و پاره پاره ایم
بل پاره دوزخ و دله سینه زو ایم
از پاپوش راز که در سینه زو ایم
ما بجز قلم و قلم روان گشته زو ایم
ما آفتاب تن زده اندر ستاره ایم
ما راسین تو هست چنین بر کنایم
و اندر کنت راجه که بایست کنایم
ما راجه ترس راجه ترس بود از قتل کوه
قصاب ده اگر چه که مار بکشت زار

دست بزن که از غوغای کالک گران است چون
 از سود و دیناریان و زیاده از دینار
 دکان خراب کرده و از باران زاری
 خانه کز دهنش کوه و در کوه کوه
 یار و صفا و زنگش و گلزار
 دوی عشق و آتش و از عا...
 مانگ را فریده و از عا...
 غم را چه زهره باشت و از عا...
 است بوی خوشی که از غوغای کالک گران است چون

هر دم بدگر صورت و آبر و رانیم
 هر دور و درون را بدگر نوح و آیم
 و سارا دو صد کیش بیک پرده پیونیم
 و زرات جهان را به بد و نیک نوایم
 ما بر تر از اینیم که یا خست و آیم
 هستی بشود نیست چو پیکر پده پیونیم
 تا از ره دست و کعبه ما خیم گرانیم

منه نقش نهودیم درین عالم خود را
 سر مایه خاریم و گلستان چه بهار
 بهشتا و دود و دود و دود و دود
 فی الجمله هر آن چیز که چوین و دود
 در دین و دین و دین و دین و دین
 که... و دین و دین و دین و دین
 تا... و دین و دین و دین و دین

ما را سکه آمد شادی و خوشی
 گریه و بود اندک و بسیار
 برفت و بدگر و نیک و نیک
 کز دین و دین و دین و دین
 ملاقات بستی و دین و دین
 تا... و دین و دین و دین

دوای عشق

و در دین و دین و دین و دین
 حسن جام سعادت زانل بود بهر
 نوشیدیم و از دین و دین
 عینم و کرم و دین و دین
 و نیایه و دین و دین
 ای یوسف و دین و دین
 از پیش تو جویان و دین و دین
 آفرین و دین و دین
 و از دین و دین و دین و دین

تا در دین و دین و دین و دین
 میخواره هم از اول و دین و دین
 در کوه و دین و دین
 در دین و دین و دین و دین
 سون و دین و دین و دین
 اگر بیز و دین و دین
 و دین و دین و دین و دین
 و دین و دین و دین و دین

ما را سکه آمد شادی و خوشی
 گریه و بود اندک و بسیار
 برفت و بدگر و نیک و نیک
 کز دین و دین و دین و دین
 ملاقات بستی و دین و دین
 تا... و دین و دین و دین

دست بزن که از غوغای کالک گران است چون
 از سود و دیناریان و زیاده از دینار
 دکان خراب کرده و از باران زاری
 خانه کز دهنش کوه و در کوه کوه
 یار و صفا و زنگش و گلزار
 دوی عشق و آتش و از عا...
 مانگ را فریده و از عا...
 غم را چه زهره باشت و از عا...
 است بوی خوشی که از غوغای کالک گران است چون

چون بخت بد را دوست داشت
 و بد بخت را دشمن داشت
 و بد بخت را دشمن داشت
 و بد بخت را دشمن داشت
 و بد بخت را دشمن داشت
 و بد بخت را دشمن داشت
 و بد بخت را دشمن داشت
 و بد بخت را دشمن داشت

عاقبت ای جانفشانش گفتم با جدائی خواستم تا خوکم که شکید برگ کاه از کسریا هر جفاکش طالب وقت و طاقت ای دل و ای جان و چشمم رو شخم نرم نرمک گویدم باز آمدی بر سرم مین که تو دیدی منرا آزمودم زندگانی بے شمار مطر با این پرده کو بهر خدا	خشم رفتم از شما نش گفتم راستی گویم جانش گفتم که بدم از کسریا نش گفتم من جفاکش از وفا نش گفتم من ز اسباب بخت نش گفتم آیدم ای جان ما نش گفتم تا سزایم از سزا نش گفتم در بقا و در فنا نش گفتم من دگر بهر خدا نش گفتم
--	---

وله

عاشقی بر من پریشانست کنم تو و در آن که خلق را حیران کنی گر که قافی تو همچون آسیا و در توانا طون و نقسانی بعلوم تو بدست من چو مرغ زنده بر سر گنج چو مار خفته و هر گشت چون آمدی در بزم ما	کم عمارت کن که ویرانست کنم من بر آنکه ست و حیرانست کنم آست در سپر رخ در روانست کنم من بیک دیدار نادانست کنم صایدم من دام مرغانت کنم من چو مار خسته بیجا نبت کنم چون سارون من گوهر فشانست کنم
---	--

این سخن را گوید از من حال
 تا بخواند از این سخن حال
 تا بخواند از این سخن حال
 تا بخواند از این سخن حال
 تا بخواند از این سخن حال
 تا بخواند از این سخن حال
 تا بخواند از این سخن حال
 تا بخواند از این سخن حال

پیرایه

نقش بر این کاسه و فغان توایم
 که در دیده نقش نام توایم
 در سینه طوطی ملایم توایم
 در زمان نقش کنی توایم
 جیست ما کننم فغان توایم
 باز جامه دل پر توایم
 با عیسی که توایم
 بشمار از کسریا توایم
 ایلم از کسریا توایم
 زان بخت حسن توایم
 که سبک رخ و زان جان توایم
 که سبک رخ و زان جان توایم
 که سبک رخ و زان جان توایم
 که سبک رخ و زان جان توایم
 که سبک رخ و زان جان توایم
 که سبک رخ و زان جان توایم
 که سبک رخ و زان جان توایم

[illegible]

خواه مارا مارکن خواهی عصا
گر عصا سازی بیفشانیم برگ
عشق مارا پشت داری میکن
سایه ساز یا ست نور سایه ستور
هم تو بکش این و برین را هم تو بجا
ماشمس گردیم باقی را تو بکوس

هم ندوق این دروادران کن
تابانید پاس جان زیر چرخ
داع هر پروانه از شمع الهست
عشق شد همان هر دل سوخته
از بلوی هر که گرداند سر
نفس چون گریه اگر گوید بیا
عاشقی چه بود کمال تشنگی
ما زبان از شرح آن خامش کنم

اوله	این شکل که من و ام نجو امه کران
	یک لحظه پری شکم یک لحظه سرخو

و که گفتند باید که چار برون ما
از تن زدن و ضیق زان که در ضیق
و که جان را بفرستد

وہو ان سیرت

[illegible]

۱۳۴۰
دک
اگر قبیل و قاضی است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وہی ہے جس نے ان کو اپنا

چون ایست بزرگی و شکوه

سوز و دل و عجب و غم

فقر و غنا

من بیدارم

بر بطروح ز فرسخ اوساخته شد
وقت سوز آمد و نه کام نگذشت نه
ریگ ز میش و ریگ کن یار اصفا
یکشانه موس میمنه مار اینها
شد همان روشن و گرم از رخ آتش
پاره پاره شود و زنده شود چون بار
ایله به استه میگرد و دایکند
دست در اسن خورشید حققت زاده

<p>جلیمیم و طیبیم و زلفنداد رسیدیم سلاطین کس را و غم بے سرو بن ا طیبیم و حکیمیم و خیریم و طیبیم جور و جورتن آیند غیاثیم و نجاتیم طیبیمان بگریزند چو بیمار میرم شتابت شتابت که بر سر راکم غلظت غلظت که بر جای نجات یای خدیش این شاخ هم از انا بسیم</p>	<p>لبس ملتیا از غمسم باز دیدیم بچنگال گرفتیم و زر گماش بریدیم شتر اجم و کبابیم و طیبیم و اوجیم چو بیمار دل آیند نگاریم و ندیم ما بر اثرش غیر میریم که با یار کیمیم جهان درخور نیست که با انا کیمیم که تن شاخ و تن نیست و با انا کیمیم شمش باشش میشش باشش هم انا کیمیم</p>
--	--

[illegible]

۵۰

۱۳۴
 در وقت زنی میگردد که منورم
 بخلعت حضرت خضر توفیق
 بیدم مگذارید تو توام
 ز گفت و شنود تو توام
 بیون دعوت تست توفیق
 و له

دو

تا عشق تو سوقت پیکر بودم
یک نفره نهانم در وجودم
که بار و جگر رخ رفته کرد
که سکه آفتاب سودم
چون مهر در آفتاب رفتم
که کانم در سنگ و شکر رفتم
از تو دل من سنگ شکر بودم

دیوانه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

<p>از خواب گرانست بر جهانم دانی که عظیم سبب امانم از اشک خودش فرو نشانم بگرفته است که گل فشام من باج عقیق سمس ستانم من حالت باج راهبانم همسایه رسید از فغانم چون یافتمش چگونه مانم آتش زده بخان دام</p>	<p>وله</p>	<p>ای جان لطیف و ای جهانم بے شرم و حیا کف تقاضا گزیر دل تو غبار بنیم ای کلین و جان پیر مجلس یک بوسه بده که اندرین راه شب نعره زنان چوپاسان هم خایه گر خیت از نفیس آن چیز که بتش همسال ای طالب مال و جان بنده</p>
<p>یاد آوری از نفیس و شوم ای دیده و ای چراغ نورم اندر لحد این تن صوم خوش کن نفس بدان نجوم کز روزن قبس تو دورم از راه خیال بے فتورم</p>	<p>وله</p>	<p>روز که گذر کنی بگورم پیر نور کنی تنگ لحدورم تا از تو سجود شکر آرد ای خسر من گل شتاب گذر وانگاه که بگذری تو منگار گر خشت لحد به بیت راهم</p>

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۳۶
دیر انفاذ ویرز بان گر دیم
وکه
که نم

گوئی ہر اندرین میان کون
سے اسرار در میان آرد
ان چہ بزرگ و بے نشان کہ ہم
سے نہ اندر چہ بزرگ نہ

کتابخانه

من محسن تو اختیار دیدیم
 در یک تو بشر هزار دیدیم
 این عالم را دو بار دیدیم
 این پرده یزن که یار دیدیم
 چون یاری شهر یار دیدیم
 کان گفتن بے شمار دیدیم
 من رستن را هواری دیدیم
 بسیار کلاه دار دیدیم
 بے شبهر و بے غبار دیدیم
 وزیر گفتن عشار دیدیم

از جمله جهان ز عیش عالم
چون ملک تو گشت عالم جان
من مردم و از تو زنده گشتم
اسی مطرب اگر تو یار مائی
دشمن شد شما چه یار جویم
من بر بستم دیان ز گفتن
پایم چو ز کار شد دین راه
بردار کلاه که اندرین راه
گر حبله یکے نداشتن سر
از بس که ملول گشت دلبر

که چو خورشید جمله جان گردیم
گل و گلزار خاک میان گردیم
بنوا همچو حجر و کمان گردیم
فسره العین سر و لک گردیم
ایمن و خوش چو آسمان گردیم
همچو ایمان برومان گردیم

آمدستیم تا چنان گردیم
مونس و یار غمگسان باشم
چند کس مایه رخ خاص و نیر
بان غنائیم جسم عالم را
چون زمین میستیم ایغاگاه
هر که این بود چو ترسایان

گفتن او جان تو عین مائی گفت
 گفتن اندر زبان چو در ناری
 نیست گوئیای بی زبان که منف
 گفتنم آئی بگفت آرسا تو نفس

در بیان نام
 چنان آید
 در اندیشه
 در پیش
 در پیش
 در پیش

دو چرخان را که یکدیگر را میگردانند
چرخان را که یکدیگر را میگردانند

شکار از آنکه جان و هم تن را		دل از وشتاد و جان و دل دارم
انچه دادی به منم من تیر زنی		از من آن جو که من همان دارم
در طریقت دود و کسین دارم	این نشان ها که بر رخم پدید است	لیک صد چشم خورده دیدن دارم
آن سیکه گنج کر جهان بشین است	من نهانی ز جبرئیل امین	و آنکه از شاه همنشین دارم
نقش چین مر مرا چکار آید	مر کب ز همد را بترم بی	در دل و جان خود دین دارم
پایدار است جان من و عشق	از دم لبه یار می آید	چونکه بر رخ ز عشق چین دارم
کز فرج خواهم آن زمین دست		ز آنکه بر پشت عشق زین دارم
وله		ز آنکه پاها که آهنین دارم
ناله بلبل بهار کنسیم	در گلستان شویم و گل چنیم	کز درون باغ و یاسمین دارم
اندر آیتم است در بازار	کس چه داند خدا را داند نور	ز آنکه در لامکان کسین دارم
وله		
تا بدان بلبلان شکار کنیم	بسر عاشقان شکار کنیم	
همه را چست و بقیار کنیم	عیشهای که بانگای کنیم	

و آنکه از شاه همنشین دارم
در دل و جان خود دین دارم
چونکه بر رخ ز عشق چین دارم
ز آنکه بر پشت عشق زین دارم
ز آنکه پاها که آهنین دارم
کز درون باغ و یاسمین دارم
ز آنکه در لامکان کسین دارم

و آنکه از شاه همنشین دارم
در دل و جان خود دین دارم
چونکه بر رخ ز عشق چین دارم
ز آنکه بر پشت عشق زین دارم
ز آنکه پاها که آهنین دارم
کز درون باغ و یاسمین دارم
ز آنکه در لامکان کسین دارم

و آنکه از شاه همنشین دارم
در دل و جان خود دین دارم
چونکه بر رخ ز عشق چین دارم
ز آنکه بر پشت عشق زین دارم
ز آنکه پاها که آهنین دارم
کز درون باغ و یاسمین دارم
ز آنکه در لامکان کسین دارم

و آنکه از شاه همنشین دارم
در دل و جان خود دین دارم
چونکه بر رخ ز عشق چین دارم
ز آنکه بر پشت عشق زین دارم
ز آنکه پاها که آهنین دارم
کز درون باغ و یاسمین دارم
ز آنکه در لامکان کسین دارم

نهیست خورشید پادشاه که در زمان پادشاهان
نور ذات الاهی تو الاهی نمیدانم
بهراران جان یقوتی به سوز دانه جلی
هر که او بسف خون درین جای نمیدانم
سخن کم گوشتی بهیشت شوق تو گوشتی
دست به سوزد به سوزد ای نمیدانم

بیا جانان در دل کی نیست خوش بامان
در بختین تمام کی نیست خوش بامان
در بخت فریاد ناله کی نیست خوش بامان
در بخت آبی کی نیست خوش بامان
در بخت دانه دارم ز راه گریز نیادارم
در بخت دل زارم نیست خوش بامان
در بخت دانه دارم ز راه گریز نیادارم
در بخت دانه دارم ز راه گریز نیادارم
در بخت دانه دارم ز راه گریز نیادارم
در بخت دانه دارم ز راه گریز نیادارم

بچه شیشه شهر شه با ششم چه به گروشم ششم به بندم گردن غم را چو اشتهر سیک ششم قصایم که قصاص کرده اشتهر کند رو ششم حکم از هر گم اشتهر بان دگر اشتهر از طالب و گریه با شکر گاه آن فعلم با هر خیل فکرت راره قصه ششم بامان چه شمع ام که بگفتن فشام ششم نه ششم خمش با ششم ترش با ششم بهامان آگوش	شکجه به روغ با ششم طیب به سقم با ششم به خارش نباش غم اگر چه دارم با ششم جمازه چمن گرد و حمل آن جرم با ششم کله لخت خوار چون طبل گشته علم با ششم ازین تلویح چه غم دارم چو سلطان ششم با ششم بهنگام تبان آمد ز دورش مفتاح ششم لکن اندیشه کنز فکره غار قس ششم خمش چونی ترش چونی ترا چون بهیم ششم
---	--

تو خوشیدی و یاز بهر دیا ماهی نمیدانم رسولی یا فرشته تو و یا شاهی نمیدانم در درگاه چونی همه لطف ست و درونی بخشنگاه گروسته که راه که کشان ارد برج دل توئی گوهر درون جان توئی نمیدانم ز رویت جان ما کشش غنچه گیسوی بچه دریاست به ساحل پیرایه ای نمیدانم شبه نملوق افسانه صخره چو ششم دانه	وزیر سرگشته سکین چه میخوای نمیدانم بخلو تاج یا خود تو بر کاهی نمیدانم چه صحرائی چه خضرائی چه در کاهی نمیدانم چو ترکان گرد تو اختر چه کاهی نمیدانم و یا بیرون از نیلای سهرای نمیدانم ز اهت راه مار و شش چه بهرامی نمیدانم چنین دریاند به ششم چنین ماهی نمیدانم بجز آن شاه باقی را شنشاهی نمیدانم
---	--

بیا جانان در دل کی نیست خوش بامان
در بختین تمام کی نیست خوش بامان
در بخت فریاد ناله کی نیست خوش بامان
در بخت آبی کی نیست خوش بامان
در بخت دانه دارم ز راه گریز نیادارم
در بخت دل زارم نیست خوش بامان
در بخت دانه دارم ز راه گریز نیادارم
در بخت دانه دارم ز راه گریز نیادارم
در بخت دانه دارم ز راه گریز نیادارم
در بخت دانه دارم ز راه گریز نیادارم

من از اقلیم بالا بهیم عالم نمیدانم
من از اقلیم بالا بهیم عالم نمیدانم
من از اقلیم بالا بهیم عالم نمیدانم
من از اقلیم بالا بهیم عالم نمیدانم
من از اقلیم بالا بهیم عالم نمیدانم
من از اقلیم بالا بهیم عالم نمیدانم
من از اقلیم بالا بهیم عالم نمیدانم
من از اقلیم بالا بهیم عالم نمیدانم
من از اقلیم بالا بهیم عالم نمیدانم
من از اقلیم بالا بهیم عالم نمیدانم

چو بختی از جیب دایم سپیدی
چو بختی از جیب دایم سپیدی
چو بختی از جیب دایم سپیدی
چو بختی از جیب دایم سپیدی

وله

زین وقت من زین بیگانه گزدم
زین وقت من زین بیگانه گزدم
زین وقت من زین بیگانه گزدم
زین وقت من زین بیگانه گزدم

وگر سگان ترا فرسایم خام کشیم
وگر سگان ترا فرسایم خام کشیم
وگر سگان ترا فرسایم خام کشیم
وگر سگان ترا فرسایم خام کشیم

آرزین و فلک را بجز اسلام کشیم
آرزین و فلک را بجز اسلام کشیم
آرزین و فلک را بجز اسلام کشیم
آرزین و فلک را بجز اسلام کشیم

چو بختی از جیب دایم سپیدی
چو بختی از جیب دایم سپیدی
چو بختی از جیب دایم سپیدی
چو بختی از جیب دایم سپیدی

وله

ز تو آداری که من عکین نشینم
ز تو آداری که من عکین نشینم
ز تو آداری که من عکین نشینم
ز تو آداری که من عکین نشینم

من از عالم ترا تنه گزینم
من از عالم ترا تنه گزینم
من از عالم ترا تنه گزینم
من از عالم ترا تنه گزینم

بجان جیب دایم سپیدی
بجان جیب دایم سپیدی
بجان جیب دایم سپیدی
بجان جیب دایم سپیدی

وله
بجان جیب دایم سپیدی
بجان جیب دایم سپیدی
بجان جیب دایم سپیدی
بجان جیب دایم سپیدی

چون عشق را در بر چو بختی گزدم
چون عشق را در بر چو بختی گزدم
چون عشق را در بر چو بختی گزدم
چون عشق را در بر چو بختی گزدم

چو بختی از جیب دایم سپیدی
چو بختی از جیب دایم سپیدی
چو بختی از جیب دایم سپیدی
چو بختی از جیب دایم سپیدی

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
چو مومن آئینه مومن یقین شد
که تانا که ز یکدیگر نمانیم
پیر ابا آئینه مار و کز آیم
شک بگذر ما هم مردانیم
شکر او عشق یکدیگر نمانیم
خود صهارا چو از دل نمانیم
چرا هر دو پیوست و هم نمانیم
همه عمر آن غمان در امتحانیم
که در تسلیم ما چون مردمانیم
رخم را بوس چون بهتر از آیم
به پستی ستم مازین ز آیم

نشان ده راه بخسانه که ستم
برادر کوکله شان که اتم
به پیش پیر میخانه به ستم
ز سب مرگ و ز سب بگریزیم

بر فتم در کنار شمس هم نمانیم
گذر کردم ز خویش و با بزم نمانیم

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
چو مومن آئینه مومن یقین شد
که تانا که ز یکدیگر نمانیم
پیر ابا آئینه مار و کز آیم
شک بگذر ما هم مردانیم
شکر او عشق یکدیگر نمانیم
خود صهارا چو از دل نمانیم
چرا هر دو پیوست و هم نمانیم
همه عمر آن غمان در امتحانیم
که در تسلیم ما چون مردمانیم
رخم را بوس چون بهتر از آیم
به پستی ستم مازین ز آیم

وله

رست و دو گر مخور با شتم
محل کز مجلس توده را شتم

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
چو مومن آئینه مومن یقین شد
که تانا که ز یکدیگر نمانیم
پیر ابا آئینه مار و کز آیم
شک بگذر ما هم مردانیم
شکر او عشق یکدیگر نمانیم
خود صهارا چو از دل نمانیم
چرا هر دو پیوست و هم نمانیم
همه عمر آن غمان در امتحانیم
که در تسلیم ما چون مردمانیم
رخم را بوس چون بهتر از آیم
به پستی ستم مازین ز آیم

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
چو مومن آئینه مومن یقین شد
که تانا که ز یکدیگر نمانیم
پیر ابا آئینه مار و کز آیم
شک بگذر ما هم مردانیم
شکر او عشق یکدیگر نمانیم
خود صهارا چو از دل نمانیم
چرا هر دو پیوست و هم نمانیم
همه عمر آن غمان در امتحانیم
که در تسلیم ما چون مردمانیم
رخم را بوس چون بهتر از آیم
به پستی ستم مازین ز آیم

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
چو مومن آئینه مومن یقین شد
که تانا که ز یکدیگر نمانیم
پیر ابا آئینه مار و کز آیم
شک بگذر ما هم مردانیم
شکر او عشق یکدیگر نمانیم
خود صهارا چو از دل نمانیم
چرا هر دو پیوست و هم نمانیم
همه عمر آن غمان در امتحانیم
که در تسلیم ما چون مردمانیم
رخم را بوس چون بهتر از آیم
به پستی ستم مازین ز آیم

پرسی را چهره چون انخوان است
مگر من خانه ماهم ز گردون
غلط گفتم مزاج عشق ارم
در رون حسرت صد رنگ قالب
چه جائے شکل و آب ست ابرار
ولے چون جزو پیوندت بگلش
چه داند راه کل را جز در فتن
بکش ام عقل کلی جز خود را
ز سیرت میکشم بار جانے
بصورت گر چه هستم عالمی من
یکے قطره که آن قطره ست دریا
نمیکم نیم ز خود این گفت عشقت
که این قصه سلوک سابقان است
ولے طفله طفیل آن قدیم ست
حدیث آب و گل جانان بنحوست
غلط گفتم ز رنگم همچو خورشید
خمش کن خاک آدم را مشون

بنا کنم کارخوان را ارغنونم
چو گردون زان ز عشقتش بسکونم
ز دوران و سکونتس ابروغم
خیال باد و شکل آگونم
که همچون عقل کل فو فو فو
نخیز دتل مشک از موج غوغم
مگر هم کل فرستد ز منم غوغم
که اینجا در کشاکشها زبونم
که گوئی من جهانے رستونم
ز روی عشق از عالم فروغم
من این اشکال را نیک آزمونم
درین نکته من از لاف لغوغم
چه دانم من که طعنه از کونم
که می بخشد فزایش از درونم
چه بیکر کلی گسسم چون رنخونم
ولے در برابر این دریا کونم
نه محتارم و درین گفتن زبونم

و نه
بنا کنم کارخوان را ارغنونم
چو گردون زان ز عشقتش بسکونم
ز دوران و سکونتس ابروغم
خیال باد و شکل آگونم
که همچون عقل کل فو فو فو
نخیز دتل مشک از موج غوغم
مگر هم کل فرستد ز منم غوغم
که اینجا در کشاکشها زبونم
که گوئی من جهانے رستونم
ز روی عشق از عالم فروغم
من این اشکال را نیک آزمونم
درین نکته من از لاف لغوغم
چه دانم من که طعنه از کونم
که می بخشد فزایش از درونم
چه بیکر کلی گسسم چون رنخونم
ولے در برابر این دریا کونم
نه محتارم و درین گفتن زبونم

و نه
چو گردون زان ز عشقتش بسکونم
ز دوران و سکونتس ابروغم
خیال باد و شکل آگونم
که همچون عقل کل فو فو فو
نخیز دتل مشک از موج غوغم
مگر هم کل فرستد ز منم غوغم
که اینجا در کشاکشها زبونم
که گوئی من جهانے رستونم
ز روی عشق از عالم فروغم
من این اشکال را نیک آزمونم
درین نکته من از لاف لغوغم
چه دانم من که طعنه از کونم
که می بخشد فزایش از درونم
چه بیکر کلی گسسم چون رنخونم
ولے در برابر این دریا کونم
نه محتارم و درین گفتن زبونم

و نه
چو گردون زان ز عشقتش بسکونم
ز دوران و سکونتس ابروغم
خیال باد و شکل آگونم
که همچون عقل کل فو فو فو
نخیز دتل مشک از موج غوغم
مگر هم کل فرستد ز منم غوغم
که اینجا در کشاکشها زبونم
که گوئی من جهانے رستونم
ز روی عشق از عالم فروغم
من این اشکال را نیک آزمونم
درین نکته من از لاف لغوغم
چه دانم من که طعنه از کونم
که می بخشد فزایش از درونم
چه بیکر کلی گسسم چون رنخونم
ولے در برابر این دریا کونم
نه محتارم و درین گفتن زبونم

و نه
چو گردون زان ز عشقتش بسکونم
ز دوران و سکونتس ابروغم
خیال باد و شکل آگونم
که همچون عقل کل فو فو فو
نخیز دتل مشک از موج غوغم
مگر هم کل فرستد ز منم غوغم
که اینجا در کشاکشها زبونم
که گوئی من جهانے رستونم
ز روی عشق از عالم فروغم
من این اشکال را نیک آزمونم
درین نکته من از لاف لغوغم
چه دانم من که طعنه از کونم
که می بخشد فزایش از درونم
چه بیکر کلی گسسم چون رنخونم
ولے در برابر این دریا کونم
نه محتارم و درین گفتن زبونم

من چون زین خفا نفل تو بار و بار
جز زده تو خوانم بزم خفا تو بار و بار
از با جگر کن کو خفا تو بار و بار
شکر لیست در دود کرم خفا تو بار و بار
ایکان جان مستان زنده اند کدستان
در قنوت حالت من خفا تو بار و بار
من استیزم در خفا تو بار و بار
گرچه کمان خیمه پیمیده پیمیده
از کمان تو صد بار از ایم می
تو شکر بر سر تو صد بار از ایم می
تو شکر بر سر تو صد بار از ایم می
تو شکر بر سر تو صد بار از ایم می

دار و سه فری ز تو یافت دین آسمان
چند بدل بگفته ام خون خور و خمش کین
شربتتی هماغا از بر خود که لا غرم
دل کتفک همیزند که تو خمش که من کرم

از تو کرم و لیک از شمس حلال سامع
از کف او تو نگرم کله کس نمخیم

ای مظهر این غزل گو کاس یار تو بیکرم
که مست کار بودم که در قمار بودم
در جرم تو به کردیم بودیم تا بگردن
ای پیغمبر و ش این ده ساغر بیت و دین
من از برای سبتم بیرون خسر و طبع
ای مظهر الله الله من بے رحم تو در ره
ز انالیشهای چاره دل بود پا و پا
بنامه روسته مهر اخوش کن شب سیه
گفتم که وقت تو به است شوریده گشت
بهر صلاح دین را محروم سیه یقین را
ای دل تو تو بکردی از عشق شمشیر
گفتم نموش کن تو به گفت تو به هم زاید

گفتا که دیر شد که گفتار تو به کردم
ای بار با خسریده در غصه و زحیم

ای نور دیده من هستی تو ناگزیرم
ای پر دیا دیده دین گفتی بکن بنشین
من بند دیا دیده نگذاشتی بکن بنشین
آن چه که کشی از دستم آن تو به که مستم
کز خند این در خیمه تو به بار و بار

دیوان شمس

ما خوان تو به کردی از بار و بار
چاپش تو به کردی از بار و بار
در قده ام سلاسه از خیمه
تاسب سلاسه من بود این قده از خیمه
من گفت چرا که تو به کردی از بار و بار
من گفت چرا که تو به کردی از بار و بار
من گفت چرا که تو به کردی از بار و بار
من گفت چرا که تو به کردی از بار و بار

من چون زین خفا نفل تو بار و بار
جز زده تو خوانم بزم خفا تو بار و بار
از با جگر کن کو خفا تو بار و بار
شکر لیست در دود کرم خفا تو بار و بار
ایکان جان مستان زنده اند کدستان
در قنوت حالت من خفا تو بار و بار
من استیزم در خفا تو بار و بار
گرچه کمان خیمه پیمیده پیمیده
از کمان تو صد بار از ایم می
تو شکر بر سر تو صد بار از ایم می
تو شکر بر سر تو صد بار از ایم می
تو شکر بر سر تو صد بار از ایم می

خوشید و ماه از و خجول گوهر نثار سنگدل
ایر که هست این را یک هست این نه اخلاص
بیهوشی جانهاست این یاکوهر کانه است این
بهرستی جان جهان عشوقه چشم و دهان
خوشید و ماه از و خجول گوهر نثار سنگدل
ایر که هست این را یک هست این نه اخلاص
بیهوشی جانهاست این یاکوهر کانه است این
بهرستی جان جهان عشوقه چشم و دهان
خوشید و ماه از و خجول گوهر نثار سنگدل

پوشیده چون جان میروی اسیر این جهان چون میروی بجز من و ای و شمع تن مرو نهفت آسمان را بر درم این هفت و یابگند تا آمدی اندر بر من شد کفر و ایمان چاکرم بے پاد سر کردی مرا بے خواب و خور کردی مرا در طاعت تو چو جان شدم از خوشی تن نهان شدم گل جبار و از دست تو از چشم نگین ست تو یک خطه داغ میکششی بیدم باغ میکششی ای گنج پیش از بنهادن کان پیش از گنجها چون منزل مرغ خاک نه گزین بریزد بک نه جای از پوزرات هوا گزید ز خورشیدت جدا ای شمع سامان این مرغی دهان منجیر من	سیر و خوار این میروی اسیر و خلق بستان من سیر و خورشید من مرو و ای شمع تابان من چون دانه از پند گری در حال سرگردان من ای دیدن تو دین من اسیر تو ایمان من در پیش یعقوب اندر آموخه سفت کندان من در هست تو نهان نشد اتم هستی نقصان من اتو شمع آتست تو ای باغ سپیدان من پیش از داغ میکششی تا بنید آن شمعان من ای دهنل پیش از گشت تها من آن تو تو من انیشتم ز افلاک نثار تو لگویم ان من بے تو چه ای باشم چه ای اصل چارگان من ای فراغ از تکلیف من ای برتر از امکان من
ایر که هست این را یک هست این نه اخلاص بیهوشی جانهاست این یاکوهر کانه است این بهرستی جان جهان عشوقه چشم و دهان خوشید و ماه از و خجول گوهر نثار سنگدل	از آسمان خوشتر شده و نور و کز زمین یا مهر و بستانهاست این یا خورشید روح الزمین ویرانی گسب دهان نیماهی تقوس و دین کز بیم او پیشین شود هر خطه کوهر آینه

چون بیدار شدی از خواب و خور کردی مرا
در طاعت تو چو جان شدم از خوشی تن نهان شدم
گل جبار و از دست تو از چشم نگین ست تو
یک خطه داغ میکششی بیدم باغ میکششی
ای گنج پیش از بنهادن کان پیش از گنجها
چون منزل مرغ خاک نه گزین بریزد بک نه
جای از پوزرات هوا گزید ز خورشیدت جدا
ای شمع سامان این مرغی دهان منجیر من
از آسمان خوشتر شده و نور و کز زمین
یا مهر و بستانهاست این یا خورشید روح الزمین
ویرانی گسب دهان نیماهی تقوس و دین
کز بیم او پیشین شود هر خطه کوهر آینه

چون بیدار شدی از خواب و خور کردی مرا
در طاعت تو چو جان شدم از خوشی تن نهان شدم
گل جبار و از دست تو از چشم نگین ست تو
یک خطه داغ میکششی بیدم باغ میکششی
ای گنج پیش از بنهادن کان پیش از گنجها
چون منزل مرغ خاک نه گزین بریزد بک نه
جای از پوزرات هوا گزید ز خورشیدت جدا
ای شمع سامان این مرغی دهان منجیر من
از آسمان خوشتر شده و نور و کز زمین
یا مهر و بستانهاست این یا خورشید روح الزمین
ویرانی گسب دهان نیماهی تقوس و دین
کز بیم او پیشین شود هر خطه کوهر آینه

بازار خلعت چه دوس میسر کنی کن
مشمس المظالم زمین فطاک ز تو
رو پاک شو چو عیسی و ده زنده ساز
مانند کود غور در ایمنی کن
نیوشن شو موی از لخت پاک کن

وله

میدان که غش مغز ترازی است جان
احسن از ولایت و شایان کار و دل
که گندم ز رنگ تو ای یوسف آن
آن آفتاب در از یار هم بیان
دیدم پر گشت و درم گشت زعفران
باطن خراب و سینۀ خراب و چوین
زین تر هاس و گشت کدوم و آسمان
صد قامت چو تر گشت کدوم و آسمان
زان برده که بر گل و بر نعل بسته

خود راه میرنی و فغان میکنی کن
مرد هست را همان چه کشان میکنی کن
بر پر گرگ را چه شبان میکنی کن
جانان بشب برات همان میکنی کن
هر دو دست را چه دشمن جان میکنی کن
در چاه با بالشت چه نهان میکنی کن
شمار را چه خشک لبان میکنی کن
پس تیر است را چه گمان میکنی کن

مظلوم میکشی و نظم سلیم میکنی
پاییم بکار نیست سرست و لبم
گفتی بیا که بر تو کنم صبر را شتاب
در روز زاهدی و شب بیدار گشتی
ایدوستان ز رشک تو خصمان هر گز
آز که بر کشیدی بالا سه هفت چرخ
گفتی که میخور پس اگر نمیخوری
گویی چو تیر است روان در هوا

وله

جان را بلا فنا سه بلا میکنی کن
اندر تمام شمشیر را میکنی کن
خود را تمام قسم خدا میکنی کن
شدر روز روزگار و فاس میکنی کن
پیوند بسته را چه جدا میکنی کن
هر که را القهر بیا میکنی کن
اورا همت غم چه جدا میکنی کن
اورا نظم چه سیاه میکنی کن

اعمال خلق را چه بیا میکنی کن
در پیشه نیاز من بران خست میکنی
ای تو تمام لطف خدا شد تمام تو
ای باقی و بقا تو پیر روزگار
پیوند کرده کرم و لطف با دلم
بر عقل کند رسته و عیشی تیرا
آن بیند که گشت شش از پنج خست
آن چهره که نور گرفت از مهر خست

میدان که غش مغز ترازی است جان

احسن از ولایت و شایان کار و دل
که گندم ز رنگ تو ای یوسف آن
آن آفتاب در از یار هم بیان
دیدم پر گشت و درم گشت زعفران
باطن خراب و سینۀ خراب و چوین
زین تر هاس و گشت کدوم و آسمان
صد قامت چو تر گشت کدوم و آسمان
زان برده که بر گل و بر نعل بسته
دل اندم خست و خوار میکنی کن
با و در لب زخمی خورده و جان میکنی کن
نقش ز شمشیر بر جان میکنی کن
جانان جانی آن شمشیر میکنی کن
در روز و شب و در خلعت و در
تا جان با سعاد و در خلعت و در
چو گمان ز لخت و در خلعت و در
که یکسره بود و در خلعت و در
با سعاد که شمشیر و در خلعت و در
که شمشیر و در خلعت و در

وله

با عاشقان همه عاشقی میکنی کن
در آنکه نیست عاشق میکنی کن
آن که پیر و نیست میکنی کن
آن که نو و نیست میکنی کن
آن که پیر و نیست میکنی کن
آن که نو و نیست میکنی کن

خبر بوشان خضر دولت را بیکویند
چون گفتند سر صدر او بسیار تازه کن
و له

ما نشان نالان چنانست عشق چنانست
ما جان در دست و در آن عشق در دست
از کجاست آن سینه بدست ناله زمان
که کس ناز را از آن گاه سر تا پای سن

بوی حسن گویند ناله زمان
و آن حسن گویند ناله زمان
ناله زمان چنانست عشق چنانست
ناله زمان چنانست عشق چنانست

او بیکه آفتاب رخس بر رخس نهاد در چهره و باش آیت ایامک نسیب است بی چون و سیه رگ ست نشو چون گریه صحنه است بپید و شیا هست به یو که نور و ام خواهد خورشید از قمر نه گفت شو چو باری و صافی چه آب سیر در گوش تو گویم بچشم با چیکس سبک	شبه مات میشو و ز رخس ماه بر زمین در طرائش آیت ایامک نسیب است بیرون و اندرون چه شیرت و بگین فانست به جات و حیات است چنین که ایوست قمر است شقائق زیاسمین تاز و در خست بر چه پر شوی امین آن چه که نیست منو تیر تر شوی امین
---	---

نوبهار امان مائی رو حمار تازه کن گل جمال فروخت ست مرغ قول اگر نه سرو با سوسن بیکوید زبان را بر کشا شد چنان که گفت ناله سوسن شد از چرخ جله گلها صلیح جو به و خار به جو دنگ سرو گل بین بر قیام و بهین نقشه در کوع نرگس آمد سوسه بلبیل خفیه شک میزند بلبل آن نشیند و شد خوش تا گل صبر گفت وان سه برگه و آن بهین و آن بهین گویند	غنچه را بشکفتان و رو حمار تازه کن بے صبا سمنش ندارد بهین صبار تازه کن لاله را سنبیل همگیوید و خار تازه کن فاخته ناله زمان کو که عطار تازه کن خیز از و افاق تو با رے عشق عذر تازه کن سبز را اندر جو آورده صلا را تازه کن آن گلش گفت از بهر غنچه آمان تازه کن گر سماعت باید با بهر لطفت با تازه کن در خوشی که بیا بهین که بیا را تازه کن
--	--

ناله زمان چنانست عشق چنانست
ناله زمان چنانست عشق چنانست
ناله زمان چنانست عشق چنانست
ناله زمان چنانست عشق چنانست

ناله زمان چنانست عشق چنانست
ناله زمان چنانست عشق چنانست
ناله زمان چنانست عشق چنانست
ناله زمان چنانست عشق چنانست

ناله زمان چنانست عشق چنانست
ناله زمان چنانست عشق چنانست
ناله زمان چنانست عشق چنانست
ناله زمان چنانست عشق چنانست

[illegible]

۱۷۶
 پیش کو بهار است و گشتن بهار
 بار دیگر خورده تا پیش
 ای چراغ آسمان و دیو طیب
 نفلسان را در سحر و جادو
 آنچنان در سحر و جادو
 سحر آن زلف را از دست
 جهان پر زلف و خای
 در جهان تار یک خای
 و گشتن بهار
 پیش کو بهار است و گشتن بهار
 بار دیگر خورده تا پیش
 ای چراغ آسمان و دیو طیب
 نفلسان را در سحر و جادو
 آنچنان در سحر و جادو
 سحر آن زلف را از دست
 جهان پر زلف و خای
 در جهان تار یک خای
 و گشتن بهار

جامه شعریست شمر در درون کعبه شمشیر از سر کعبه و کعبه دل چو یابد وصل از آن خط باریک و گشتن بهار	بوسه آن باغ و بهار گلشن زیباست این آنچنین بوسه کرد و از ایست عالم خوش اختران گویند با لاله این خوشیست آفتابش و بهار ایست که چون شمشیر بعد چندین سال حسن بوسه و ایست این عجب خضر استانی گشته از آب حیات شعله آن آفتاب مشرق و مغرب گرفت این چه پیشوای پیشوای و ظاهر و مطلق این امان هر دو عالم وین پناه هر دو کون هیچ را در درگاه آموخت این امان عشق این خوش آوازه که آواز است بهر دل میرسد
بهر تحسین و ایست که بهر تحسین دوستان را شاد گردان و شاد گردان	آفتابا بار دیگر خانه را پر نور کن و گشتن بهار

و گشتن بهار
 آفتابا بار دیگر خانه را پر نور کن
 و گشتن بهار

۱۶۰
 بوی فخرین
 بون مارغی کردی قصه بدینسان
 ول

از صاحب دیار دل بریار مقدم زن
 از آنش اوجانی بر خاطر جامه زن
 از آنش اوجانی بر خاطر جامه زن
 از آنش اوجانی بر خاطر جامه زن

از آنش اوجانی بر خاطر جامه زن
 از آنش اوجانی بر خاطر جامه زن
 از آنش اوجانی بر خاطر جامه زن
 از آنش اوجانی بر خاطر جامه زن

طوفت مایه پخته زان و گرگست	بلبلانیم و تو گل اندر چمن
ترجمان گفت حاجت است این	یا صغیر السن یا رطب البدن
ولم	ولم
بیمباش و در وحدت و عین فنا جا کن	هر که و دی دارد در گردن ترساکن
اندر قفس خاکی این طوطی قدسی را	زان پیش که بر پیردا و تو لشکر خاکن
چون مست از لگشتی ایدل پستان	هستند و یک هستی را ترکانه تو یغان
تا ما زمین باشی که ماهی دین باشی	ما را چه بشدی ماهی رو جمله بدریان
اندر حیوان بنگر سر سوسه زمین فرار	گر آدمی آخر سر جانب بالا کن
در بدر سه آدم با حق چو شدی محرم	بر صدر فلک نشین تدریس اسما کن
چون سلطنت آلا جونی تو بیالاشو	چاروب ز لالبتان فرشتی اشیا کن
گر غم سفر داری بر مرکب معنی رو	وزر آنکه کنی مسکن بر طارم خضر کن
بیمباش چو مستستی کو را نبود سیری	هر چو پشیدی عالی تو میل باطل کن
در وی وجودت را صافی کن و پا لود	وان شیشه معنی را پیرا باده حمر کن
هم نشود و محرم شود هم و در هم شو	ما را شو و خود ما شو هم بنگی ما کن
هم آتش سوزان شو هم بخت و بریان شو	خدا ان شو و بخت ان شود و هر دو تیر کن
دانه شده لیکن از دشتستان	بے دیده مستانه زو چشم تو بینا کن
تاره نبرد تر سا و ز دیده بدیر تو	که غم بنار که غم چمن چلیپا کن

در چشم غلغله نه عدل تو و فضل تو
 در چشم غلغله نه عدل تو و فضل تو
 در چشم غلغله نه عدل تو و فضل تو
 در چشم غلغله نه عدل تو و فضل تو

از آن ساعده سپین را گردان با اقلان
 از آن ساعده سپین را گردان با اقلان
 از آن ساعده سپین را گردان با اقلان
 از آن ساعده سپین را گردان با اقلان

از آن ساعده سپین را گردان با اقلان
 از آن ساعده سپین را گردان با اقلان
 از آن ساعده سپین را گردان با اقلان
 از آن ساعده سپین را گردان با اقلان

[illegible]

دست نشان کرده کج امیری تا که صلاح حق و دین گویدم	پیش من آس ای گل خندان شاد شدی یار باستان
وله	وله
خواجه است امی مسلمانان این بخانه برون رفتن برون ز ریت با هم نهان بار دیدم مرو بخانه امی بخون که کردی تو نه جبران رشته آموزای خواجیه میان گریه خندان بیا ای جان تر از روی معصومان بیا زنی بیا ای جان که وقت خوش چو اختر بارکشیر فصلی میسی میم که دوازده و بیست چو طالع میگران کرد و برید و بخت اگر بایک و ناپاک مرو بخانه امی ساکن چون از این ایام بیا به این چو پیشکش نقشینه امی ایام بخت و بخت و بخت وله	مرو بخون از غوان شهن ز باگ از غوان رفتن ازین پس ایامی باشد بر آس از موی رفتن چو معصومان برون بروی تو با پیش رفتن ز چشم آموزای و به بهنگام بخت چون بخت از ششاقان بخت ز باگ رفتن که تا صبر بیا موزتابند به پیش رفتن وای نه ز دل برون بروی و نه موی رفتن وای موی بخت و موی بخت و موی بخت گدا موی بخت و موی بخت و موی بخت که بخت و موی بخت و موی بخت و موی بخت که آن دوازده و بیست و موی بخت
وله	وله
عهد دست تو به هر امر و فریاد کان کز نه جام چون ستارچ روی خندان	پیش من آس ای گل خندان شاد شدی یار باستان

چو جام قند در دست است آن چو بحر و جنت برین آید
 که سرگردان عید دارد از او بازگردد در آن
 چون است تابیت ست در کو در گاردان مع پی
 چو برگردد که را سر به پند خانه را گردان
 مقام غوث آفرادان که هستی اندر و این
 مسکن امرو از افغان که هستی اندر و این
 از دیو چون دروغی تو عمر و ملک است بینی
 است و است باند چو گوید کن آن
 نال و است نعل را نام
 نال و است نعل را نام

زینب ترش بود از شیرین زینب بی بی
 زینب است آن بهار است آن دیار
 درخت از بادیم عهد که چون آن یقین است آن
 زینب محرابی که در آن زینب گلزار است آن
 به چنین خندان چنین شادان زلف که کار است آن
 عجب

سکاد بیاس دیگر پر گرسرین
بهر لطف نه دران نشان پر کشکین
مر آنرا که رود شاه روزی سز
نود بیاس بهان کسرا شام ایشان

بیان و نوس جاناس سستان
ببین اندیشم و سودا سستان
ز چشم دوس خود سبک سستان
کلیه ای سر از طلای سستان

عجب باغ خمیر است آن خراج شمر شیرین زندان سرور گریه دمان غنچه بخند آنی بهترین دیده شد گرس زبان موسیقی تخر گورو لاله چون بختون جگای سوزنده تر چون سجوری می کند سحران که هنگام حال به بهر باغ و شقائق را مشق کج حقائق را حقائق جان شوق آمد که بسیار او آشناده ز بهشت عشق مظهر فکر چون آتش سازند وروشن بر خنده روان بهار صبر پیاپان	عجب زعفران مغز شراب به خمار است آن چرا اینها به خند و دگر از بیم نارسه آن که هاشم باش گفتی کسیر که وقته اعتبار ز عشق و لبر موزون که ماه کاغذ است آن چنان این است بکشاده که نگارم تار است آن که آن کاره ایم ای یار این کاسم کایست آن که استغفار حق دار که نشسته شهر است آن دو عالم باخت جان بر منور در است آن فرغت نیست نودا و را که بیرون است آن
وله	وله
تو هرگز جزو جهان را بر گزیدین تو هر یک راتج در روزی خود نه شال ماه روشن بهر تابش به شال سیدها و جستن بحر چو در بحر آمد آن از دشت واکوه نیامد از یک پا ننگ و فریاد بر اے هر یک از مبلخ شاه	تو هر یک نارسیده از سفر بدین به پیش شاه خود بنهاد سز بدین فتاده عاجز اندر پای خود بدین بکوه و دشت شان زیر و زبدا بدان جا شان سکون مستقر بدین بره نعره و قار اندر و قرین مهتاب کرده خوان معتبر بدین

ببین این غنچه قفس درون
کلیه ای سر از طلای سستان
ز چشم دوس خود سبک سستان
کلیه ای سر از طلای سستان

دیوان کسری

کلاه باز که چو پایا سستان
وینا باز که چو پایا سستان
ز چشم دوس خود سبک سستان
کلیه ای سر از طلای سستان

۱۸۰
 که تا اگر دود رخ زرد از تو زینین
 رو بیا شد و گر خود من نگویم
 این دود را تو کویست آیین
 پیراننده پنهان است آیین
 دست او صاف است آیین
 دست او ز فراسکان تمکین
 و له
 چه موی دانه دای پادشاه آیین
 که یک گرم را سازی آیین
 که اندر سفر آیین
 چه انداز

ز رخا ر شہاے دل گر پاک گردی
 بچوشہ از درون دل عروسان
 با حسا وین ز رخو بان آنچنان وہ
 نیواہنہ خوبان جز ممیسن
 ز تو آن گارخان راننگ آید
 میان سنگا آن پیش از د
 ز آید است تجا فضل دارد
 خمش کنج مہر و امکان گرم کوس

چرائی تو چنین دلتنگ و غمگین
از آن سبب که چون چنینه نشا
بر این چنینه سبب و نشین شاد
اگر سببش از سبب گویم و گرنه
یکه چنینه است و آن مرید اراد
بها و یحشین و فوس برین
ست که ترسم که بگریزی ز گوشه
بیا از راه خلق و دور کنی بر

[illegible]

۱۰۰

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

<p>شهره کشته در پیش راه به شهر ارجان</p>	<p>شهره کشته در پیش راه به شهر ارجان</p>
<p>اول</p>	<p>اول</p>
<p>ای کشتی است کار او بار کشتی است کار من آن شتران نیست راجله درین همان بیشتر سے نہ انداز لذت طعم و خوار من گاہ کشته ہمار من گاہ کشته ہمار من کف بکفش چو وار سد چو ش کند ہمار من بار کہ یکش ہم بین غرت و کار و بار من وان سخنمان چون زرش حلقہ گوشت و بار من در سرف ندیدہ بادہ پیر خمار من ہر دو مرا توئی سلبیہ میں و شکار من زاشتر راستی مجو ای شہر ہر شیار من</p>	<p>باز گمان یک است چون شتران ہمار من پیش رو قطار بار کردہ راویکشد اشتر سے بہ کشت کند خوار حلقہ گوشت و بار من اشتر سے بہ کشت کند خوار حلقہ گوشت و بار من کف بکفش چو وار سد چو ش کند ہمار من بار کہ یکش ہم بین غرت و کار و بار من وان سخنمان چون زرش حلقہ گوشت و بار من در سرف ندیدہ بادہ پیر خمار من ہر دو مرا توئی سلبیہ میں و شکار من زاشتر راستی مجو ای شہر ہر شیار من</p>
<p>اول</p>	<p>اول</p>
<p>چون خموشان بے گنہ رو باین کن کن بوسے شراب میزند انگورہ در دہان کن باز چو من گرفتہ بار دگر چاک کن بے گنہم ستر امکن رخ ترش گلرا کن</p>	<p>و شہر چہ خوردہ دلا است بگنہان کن بادہ خاص خربہ اتل خلاص خوردہ وینہ ستراب رختی وزیر من گشتی نہم نیم جفا کن گنہ ہم غرا کن</p>

[Faint handwritten Persian script from another manuscript page.]

بیکنداشت این دلمه سبزی کبابی
گرفتند سب کاهدی در صومعه
از کبابی و کبابی و کبابی
بیکنداشت این دلمه سبزی کبابی
گرفتند سب کاهدی در صومعه
از کبابی و کبابی و کبابی

خانجا بایا به نیشان خمارستان
که چه بختی بخت گنجی
بختی بخت گنجی بختی
بختی بخت گنجی بختی
بختی بخت گنجی بختی

فدیه بدست بریدگان
بختی بخت گنجی بختی
بختی بخت گنجی بختی
بختی بخت گنجی بختی
بختی بخت گنجی بختی

اوتیر میثس وین بوکره کرم کند از سر لطف برزند و نه رو فاکه چشیدن	
مانده شب بهشت گویش را از پوزان آراکن جوش گرفت نوش من با معیافت خوشی اصل سماج از زمین بهست سماج آسمان نوعه رعد انگه چون اثر است و در بانگ رسیده و ده هر گفت عدم بلغم ستمی است شد باری و در آن و شاد گر خنجر بپیر سر و خوشی گریه و در	بختی بخت گنجی بختی بختی بخت گنجی بختی بختی بخت گنجی بختی بختی بخت گنجی بختی بختی بخت گنجی بختی
بختی بخت گنجی بختی بختی بخت گنجی بختی بختی بخت گنجی بختی بختی بخت گنجی بختی بختی بخت گنجی بختی	بختی بخت گنجی بختی بختی بخت گنجی بختی بختی بخت گنجی بختی بختی بخت گنجی بختی بختی بخت گنجی بختی

که کور با سبزه سبزه
بختی بخت گنجی بختی
بختی بخت گنجی بختی
بختی بخت گنجی بختی
بختی بخت گنجی بختی

چون کاشان را به نیشانی ازین
و چون کاشان را به نیشانی ازین
و چون کاشان را به نیشانی ازین
و چون کاشان را به نیشانی ازین

و چون کاشان را به نیشانی ازین
و چون کاشان را به نیشانی ازین
و چون کاشان را به نیشانی ازین
و چون کاشان را به نیشانی ازین

آورد قصه های شکر از لسان تو
جان و جهان چه بجز براند از جهان تو
آخر چه گوهری و چه بود دست کان تو
اول غلام عشق و انگاه آن تو
هر چند شرم بود بگفتم از آن تو
گفتم نه سیه کشم ابروان تو
پرسید گفتش همه نام و نشان تو
گفتم نگو تا که رفیقم بجان تو

آمد خیال آن رخ چون گلستان تو
گفتم بدو چه با خبری از ضمیر جان
آخر چه میوه که بود دست اصل تو
دلالت عشق بود در اسوس تو کشید
بنهاد دست بردل و بر خود که آن گسیت
بر دیده ام چه چشم بر انداخت گفت چیت
از خون بزرغفران خرم الله زار دید
هر جا که بودی کرد زین بخوشش یافت

ای شمس دین مختر تبریز جان هست
در حلقه وفا سنگ درو گشتان تو

ای حیات دوستان به بوستان به من مرو
ای جهان به من میباش و آنجان به من مرو
ای به من به من به من وای روان به من مرو
تو گل و من خاتو در گلستان به من مرو
هر خیم تو ماه من بر آسمان به من مرو
همچنین در من نگر و من آن به من مرو
چون بام شهر روی ای باستان به من مرو

خوش خرامان میروی بجان جان به من مرو
ای خاک به من مگر و آنجان با تو نگو
ای بیان به من نگه وای زبان به من نگو
خار این گشت ز آتش در پناه لعل گل
شب ز نور بر رویه ان خوش به من پیید
در خم چو گانت میبایم چو شیمت بر من
چون حریت شاه باشی ای را به من نشین

و چون کاشان را به نیشانی ازین
و چون کاشان را به نیشانی ازین
و چون کاشان را به نیشانی ازین
و چون کاشان را به نیشانی ازین

و چون کاشان را به نیشانی ازین
و چون کاشان را به نیشانی ازین
و چون کاشان را به نیشانی ازین
و چون کاشان را به نیشانی ازین

۱۹۸
از تقویم افراد دولت نوش یافت
این بیان خدایک مدحت گویا
میر تقی را با سپاس که در آن سلسله
جستجو کرده با سلسله گذشته فرستاد
آسمان جاست که گویا در آن سلسله
شمارم در سلسله تو قوت یافت
شاد و دیدگان تو در سلسله تو
پیدا کردی که در سلسله تو
جستجو کردی که در سلسله تو
تاز جنت و جنت تو در سلسله تو
غبار را با سلسله تو در سلسله تو
که نبود سلسله تو در سلسله تو
آب در پیاپی که در سلسله تو

بر سوز آسمان حتی پنهان نبرد بان تو
 که ندانی نهان آن که به اندونان تو
 بر سوز آفتاب چو بیدوشش قران تو
 که گذر کرد از بان هر چه در حال تو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

شمس از جمال
 کاتبه خود
 این
 از
 از
 از

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

آفتاب و ماه و ستاره
 باغ و بوستان و درخت و گل
 رود و دریا و کوه و دشت

17

[illegible]

The image is a high-contrast, black and white scan of a document page, likely a ledger or a form. It features a grid-like structure with several rows and columns. The text is heavily distorted and fragmented, appearing as a series of black marks and shapes against a white background. Some legible fragments include "1941", "1942", "1943", "1944", "1945", "1946", "1947", "1948", "1949", "1950", "1951", "1952", "1953", "1954", "1955", "1956", "1957", "1958", "1959", "1960", "1961", "1962", "1963", "1964", "1965", "1966", "1967", "1968", "1969", "1970", "1971", "1972", "1973", "1974", "1975", "1976", "1977", "1978", "1979", "1980", "1981", "1982", "1983", "1984", "1985", "1986", "1987", "1988", "1989", "1990", "1991", "1992", "1993", "1994", "1995", "1996", "1997", "1998", "1999", "2000", "2001", "2002", "2003", "2004", "2005", "2006", "2007", "2008", "2009", "2010", "2011", "2012", "2013", "2014", "2015", "2016", "2017", "2018", "2019", "2020", "2021", "2022", "2023", "2024", "2025", "2026", "2027", "2028", "2029", "2030", "2031", "2032", "2033", "2034", "2035", "2036", "2037", "2038", "2039", "2040", "2041", "2042", "2043", "2044", "2045", "2046", "2047", "2048", "2049", "2050", "2051", "2052", "2053", "2054", "2055", "2056", "2057", "2058", "2059", "2060", "2061", "2062", "2063", "2064", "2065", "2066", "2067", "2068", "2069", "2070", "2071", "2072", "2073", "2074", "2075", "2076", "2077", "2078", "2079", "2080", "2081", "2082", "2083", "2084", "2085", "2086", "2087", "2088", "2089", "2090", "2091", "2092", "2093", "2094", "2095", "2096", "2097", "2098", "2099", "2100", "2101", "2102", "2103", "2104", "2105", "2106", "2107", "2108", "2109", "2110", "2111", "2112", "2113", "2114", "2115", "2116", "2117", "2118", "2119", "2120", "2121", "2122", "2123", "2124", "2125", "2126", "2127", "2128", "2129", "2130", "2131", "2132", "2133", "2134", "2135", "2136", "2137", "2138", "2139", "2140", "2141", "2142", "2143", "2144", "2145", "2146", "2147", "2148", "2149", "2150", "2151", "2152", "2153", "2154", "2155", "2156", "2157", "2158", "2159", "2160", "2161", "2162", "2163", "2164", "2165", "2166", "2167", "2168", "2169", "2170", "2171", "2172", "2173", "2174", "2175", "2176", "2177", "2178", "2179", "2180", "2181", "2182", "2183", "2184", "2185", "2186", "2187", "2188", "2189", "2190", "2191", "2192", "2193", "2194", "2195", "2196", "2197", "2198", "2199", "2200", "2201", "2202", "2203", "2204", "2205", "2206", "2207", "2208", "2209", "2210", "2211", "2212", "2213", "2214", "2215", "2216", "2217", "2218", "2219", "2220", "2221", "2222", "2223", "2224", "2225", "2226", "2227", "2228", "2229", "2230", "2231", "2232", "2233", "2234", "2235", "2236", "2237", "2238", "2239", "2240", "2241", "2242", "2243", "2244", "2245", "2246", "2247", "2248", "2249", "2250", "2251", "2252", "2253", "2254", "2255", "2256", "2257", "2258", "2259", "2260", "2261", "2262", "2263", "2264", "2265", "2266", "2267", "2268", "2269", "2270", "2271", "2272", "2273", "2274", "2275", "2276", "2277", "2278", "2279", "2280", "2281", "2282", "2283", "2284", "2285", "2286", "2287", "2288", "2289", "2290", "2291", "2292", "2293", "2294", "2295", "2296", "2297", "2298", "2299", "2300", "2301", "2302", "2303", "2304", "2305", "2306", "2307", "2308", "2309", "2310", "2311", "2312", "2313", "2314", "2315", "2316", "2317", "2318", "2319", "2320", "2321", "2322", "2323", "2324", "2325", "2326", "2327", "2328", "2329", "2330", "2331", "2332", "2333", "2334", "2335", "2336", "2337", "2338", "2339", "2340", "2341", "2342", "2343", "2344", "2345", "2346", "2347", "2348", "2349", "2350", "2351", "2352", "2353", "2354", "2355", "2356", "2357", "2358", "2359", "2360", "2361", "2362", "2363", "2364", "2365", "2366", "2367", "2368", "2369", "2370", "2371", "2372", "2373", "2374", "2375", "2376", "2377", "2378", "2379", "2380", "2381", "2382", "2383", "2384", "2385", "2386", "2387", "2388", "2389", "2390", "2391", "2392", "2393", "2394", "2395", "2396", "2397", "2398", "2399", "2400", "2401", "2402", "2403", "2404", "2405", "2406", "2407", "2408", "2409", "2410", "2411", "2412", "2413", "2414", "2415", "2416", "2417", "2418", "2419", "2420", "2421", "2422", "2423", "2424", "2425", "2426", "2427", "2428", "2429", "2430", "2431", "2432", "2433", "2434", "2435", "2436", "2437", "2438", "2439", "2440", "2441", "2442", "2443", "2444", "2445", "2446", "2447", "2448", "2449", "2450", "2451", "2452", "2453", "2454", "2455", "2456", "2457", "2458", "2459", "2460", "2461", "2462", "2463", "2464", "2465", "2466", "2467", "2468", "2469", "2470", "2471", "2472", "2473", "2474", "2475", "2476", "2477", "2478", "2479", "2480", "2481", "2482", "2483", "2484", "2485", "2486", "2487", "2488", "2489", "2490", "2491", "2492", "2493", "2494", "2495", "2496", "2497", "2498", "2499", "2500", "2501", "2502", "2503", "2504", "2505", "2506", "2507", "2508", "2509", "2510", "2511", "2512", "2513", "2514", "2515", "2516", "2517", "2518", "2519", "2520", "2521", "2522", "2523", "2524", "2525", "2526", "2527", "2528", "2529", "2530", "2531", "2532", "2533", "2534", "2535", "2536", "2537", "2538", "2539", "2540", "2541", "2542", "2543", "2544", "2545", "2546", "2547", "2548", "2549", "2550", "2551", "2552", "2553", "2554", "2555", "2556", "2557", "2558", "2559", "2560", "2561", "2562", "2563", "2564", "2565", "2566", "2567", "2568", "2569", "2570", "2571", "2572", "2573", "2574", "2575", "2576", "2577", "2578", "2579", "2580", "2581", "2582", "2583", "2584", "2585", "2586", "2587", "2588", "2589", "2590", "2591", "2592", "2593", "2594", "2595", "2596", "2597", "2598", "2599", "2600", "2601", "2602", "2603", "2604", "2605", "2606",

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

دل از چو باغی در خوش آمد
ان مردگان باغ دیگر بار آمده
نزار بسکند از خوش و قیامت هست
نکر بشنید و برگ باغستان در آمده
بهر بهار عشق بیستان در آمده

وله

ای دل حال حسن تو عالم فسانه
تقصود از حسن نیست و اگر باستان
ای دل از حسن تو فتنه و خندان
تقصود از حسن نیست و اگر باستان

زین گلشن کثیف بگلشن فتاده ای کوه قاف صبر و سیکند چو صابری عالم به تست مست تواند چه عالمی ای آفتاب از تو خجل در چه مشرقی گر غایبی ز ما تو درین دل چه میکنی و می زهر نایب را تو چو حلو اچگونه و می غرضی ز دوده سودا اچگونه	بابل خلط و بلغم وصفه اچگونه و می غرضت گرفته چو خنق اچگونه تنها به تست زنده تو تنها اچگونه و می زهر نایب را تو چو حلو اچگونه و می غرضی ز دوده سودا اچگونه
--	--

ای شاه مشرق منظر آفاق
در قربت دنی فتد آتی چهگونه

گل را نگر ز لطف سوسه خارا آمده سپهر را نگر بر آمده مهان شب شده خوشید را نگر که شهنشاه کشتور آن دلبر که دل ز همه دلبران برد این روح همچو عشق وین خاکدان خراب همچون بهار سوسه درختان خشک ما پنهان بود بهار و لعل در اثر نگر جان را اگر نه بینی در دلبران نگر گر عشق را نه بینی در عاشقان نگر در عین مرگ چشمه آب حیات دید	دل پاره پاره کرده و دلدار آمده داسن کشان ز عالم انوار آمده از بهر غدر گان ز و گلکار آمده اندر دفاق این دل بیمار آمده مانده هیچ بگفتار آمده این نو بهار لطف بایشار آمده ز و بلخ زنده گشته و بر کار آمده باقدر و روسه چو گلزار آمده حلق و از خوش لبس دار آمده آن چشمه که مایه دیدار آمده
---	---

دیوان
بهر بهار

ای دل حال حسن تو عالم فسانه
تقصود از حسن نیست و اگر باستان
ای دل از حسن تو فتنه و خندان
تقصود از حسن نیست و اگر باستان
ای دل از حسن تو فتنه و خندان
تقصود از حسن نیست و اگر باستان
ای دل از حسن تو فتنه و خندان
تقصود از حسن نیست و اگر باستان

ای دل حال حسن تو عالم فسانه
تقصود از حسن نیست و اگر باستان
ای دل از حسن تو فتنه و خندان
تقصود از حسن نیست و اگر باستان
ای دل از حسن تو فتنه و خندان
تقصود از حسن نیست و اگر باستان
ای دل از حسن تو فتنه و خندان
تقصود از حسن نیست و اگر باستان

دانش و فضل و دانستن حکمت و فطرت
 و این که در عالم کمال و در عالم کمال
 و این که در عالم کمال و در عالم کمال
 و این که در عالم کمال و در عالم کمال

بفرود نه بر عالم اگر ملک تو شود
 جاری تنگ که بگذری از زندان آسمان
 خاموش شود زبان و اگر گوی نه

وله

پیش شمع نور جان دل هست چون پروانه
 سر فراز شیر گیسو است عشق فتنه
 خشم رنگی صلح نیکو تلخ زوئی تنگ
 یا هزاران کف تیغه گریه بنید نور شمع
 خرمن آتش گرفته صحن محراب عشق
 نور گیر دجله عالم بر مثال کوہ طور
 شمع گویم یا لکار دلبر جان پرور
 پیش تخمش پیر مرد پای کویان است
 و امن دانش گرفته زیر دندانها و لیک
 من ز تر نور و اله نیز در عشق محو
 پیر خشم در جمال و قهر آن پیر طبعیت
 فتنش آخروی خود و ستاد کائنات
 لغت گویم من ترا می دور بین چشم

بفرود نه بر عالم اگر ملک تو شود
 جاری تنگ که بگذری از زندان آسمان
 خاموش شود زبان و اگر گوی نه
 و این که در عالم کمال و در عالم کمال
 و این که در عالم کمال و در عالم کمال
 و این که در عالم کمال و در عالم کمال

دانش و فضل و دانستن حکمت و فطرت
 و این که در عالم کمال و در عالم کمال
 و این که در عالم کمال و در عالم کمال
 و این که در عالم کمال و در عالم کمال

از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است

هر چه کثر باز اند ضد است یک گرگ و شمشیر و میش و آهو چا ضد اشخا و اندر اشره بین و بد ان آشنچیان ابیسه گامر و فیض او واشنچان شتابه بین کز طور او قند خور خامر شش بالش و جیف و ان	هیچ تیر اندر کسان آیمخته از نیب قمران آیمخته نوبهار مسرجان آیمخته آب چنوبین ناودان آیمخته آب و گل در گستان آیمخته قند و پنید اندر دمان آیمخته
---	--

کس نباشد آشنچان آیمخته
کس نباشد آشنچان آیمخته

ای خنایه رسته را تو جان پنداشته ای فرورفته چو قارون در زمین ای بیدیده ابدستان دیورا ای کرانه رفته عشق از رنگ تو ای ز شهود در پلایه می هیچ کرم ستی نهوت بسا بیعت ست ای تو گنبدیده میان حرف و صوت ما پتار نش منیرند بر گو رتن بر چه کفتم خویش تن را گفته ام	ای خنایه رسته را تو کان پنداشته ای زمین را آسمان پنداشته ای بستان را مردمان پنداشته ای تو خود را در میان پنداشته ای عاشقان را همچنان پنداشته ای هست گرگ را شبان پنداشته ای حق را آشنچان پنداشته ای تو آن مهر را نهان پنداشته ای آنکه من چون دیگران پنداشته
---	--

از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است
از آنکه گوشتش عاقلان نامم است

دیوانه کس جز

وان دامن که ابدست دارد
 مارا ایفریفت هاکه باشیر
 بر تو سن مملکت سوار اوست
 دستش کمر گیر بگیسرد
 کوه چپ که کوه قاف غنقا
 از سنگ برون کشید مکرر
 آن آتش کز و پوست در دل
 در دست پیر ^{بخت} خسته
 اندر دین که بود آسج
 این صومعه که بود عشقش
 بر در که اوست دای چو در
 ساقی به آن غلبه که نامحرم
 اسیر بران کز آتش دل
 نه نیامد سالار ^{مخال} خرقان
 ستم کین و ان ^{نفس} پلین
 شیار زمین ^ن مانده یا به
 چون ^{ست} شود زاده ^{موق}

بهر پند و کردن زمانه
 با آن حسد کاسه ساوانه
 در دو سستیست تا زیاده
 که را چو آینه ننگ کشانه
 کردند بجا کشش آشیانه
 نشا با شش نه نه فسون فسانه
 را آکن نشود و راز را نه
 در غش گرفتند از آینه
 بشه به سستی و دو پیچ و تان
 چو در سبیل بر بجزیرگی که اند
 بر دو خسته خبر سشش بر آستانه
 نشه از باد و شش مانه
 تا چو به سستی سرفه مانه
 ز کار به اند به سستی
 بشه به سستی به سستی
 مانند در باب به سستی
 پرواز کنند به آستانه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

چو آمد آفتابم جلا داد ستاره
دل افروختن را باینکه چینی نفس را
نهاده ای آفتاب زنده ای چینی
ز سپید برون که به چینی سپید

از لطف او دست هر سبب که خواست و میخواست
 از عالم او دست هر سبب که خواست و میخواست
 اسیر او شدی بهتر که اسیر نفس تارده
 سبب مشکل بیدار و سبب مشکل تارده
 هر زمان که درین پایتخت دردت و تارده
 به بلای و هر روز سالک دردت و تارده
 نه نفس و نه ایوانه از آن نفس و تارده
 که هر سال که در آن نفس و تارده
 از محمود مرستی بهرم آورد و مرستی
 از لطف او عشق و لعل شست و داری
 از لطف او عشق و لعل شست و داری

5

چون که بخت بدش در پیشگاه
 خدای تعالی در پیشگاه
 کجاست از آن که در پیشگاه
 خدای تعالی در پیشگاه
 کجاست از آن که در پیشگاه
 خدای تعالی در پیشگاه

تو خورشیدی و از تو گرم عالم
 چو مهره تست مهر جلا دلم
 بیار آن معجز بر مرد و زن را
 بهر شرطی که نهی من بطعیم
 کلاه لطف خود بر تارک من
 از آن جوهر که از دریا بر آری
 بهر جا بی نیاید و در دست
 یک تابلش بر آه سرد من نه
 برین طبع بساط نزد من نه
 به پیش دشمن نامرد من نه
 ولیکن شرط من و خود من نه
 بر آس پوشش بر دابر من نه
 بیا بر مفرق پرگرد من نه
 به پیش زان می خود گرد من نه

جموش ای منطقه بسیار گشتی
 سخن را پیش شاه فرد من نه

ایا گم گشتگان راه می راه و لک
 همی گوید شمارا کان مایت
 به پیوندیت پیوند قدیمی
 و لا بیگانه شد باز آن خانه
 به قنایس آید آخر آهین
 کنون درگاه گردون برکشاند
 بیا سجده کنان چون سایه امیار
 یشان صورت پوشیده کر خه
 شمارا باز می جوید شهنشاه
 هلا ای شهه سر نهنگام دگاه
 چو میداریت برد امان الله
 که ترک آید سوسه خانه شبانگاه
 بسوسه که با آید یقیمین گاه
 که عاجز شد فلک از ناله و آه
 که تک بر منبر آمد مشب آن ماه
 منزله بود از امثال در آبه

چون که بخت بدش در پیشگاه
 خدای تعالی در پیشگاه
 کجاست از آن که در پیشگاه
 خدای تعالی در پیشگاه
 کجاست از آن که در پیشگاه
 خدای تعالی در پیشگاه

چون که بخت بدش در پیشگاه
 خدای تعالی در پیشگاه
 کجاست از آن که در پیشگاه
 خدای تعالی در پیشگاه
 کجاست از آن که در پیشگاه
 خدای تعالی در پیشگاه

ای که بلطف و دلیری از دهر جهان زیاده
 و که چو آفتاب دهر دست کم کنده
 بهر که آفتاب سان بر زده سر از زمین
 و که چو آفتاب سان بر زده سر از زمین
 بهر که آفتاب سان بر زده سر از زمین
 و که چو آفتاب سان بر زده سر از زمین

نچو کوکله غاڻه پش
کيا شدم و خوش نماي
يدانه خلوت خيب بر مثال
بقصر بگره گر هلاست ناسفته

وله

نگر بهر سو ديکفا سا چرخ
مدهم طرف اول تو چرخ
دو اسير بهر طلب درخت
اگر چه هر طرف هست بر سر

سین باغ جان بدو دم خجسته دل خیر
ایم سوخته زمانه بر هم نزن تو خانه
بر بند این دمان را یکشاد مان جان را
تا هر دو عالمت زو گرد و کی نواله

جانهاست آسمانی سست شمس
یکشاسه چشم و بکر تران شده چو تراله

دیدم نگار خود را سیکشت گرد خانه
باز خسته چو آتش منیر و ترا خورش
در پرده عرقی منیر و بنام ساقی
ساقی نام هر بے در دست او سبوی
پر کرده جام او را زان باده خدایا
بر کف نهاده آنرا از بهر ولستان را
سیدید حسن خجور را سیکفت نیک بد را
نری بود نری باید چون من مین زمانه

وله

مقام و خلوت و یار و سماع و تو خفته
ازین پس منم و شب رو کوکله نگار
بروز پرده درند آن بتان شوریده
نحو اب کن همه را طاق شوارین خان
که شرم بادت از ان زلفهاست شفته
شب دراز و مه و راز ما سے نا گفته
که لطفهاست بتان و شب سست نهفته
بسوی بگره گر هلاست ناسفته

دو اسیر بهر طلب درخت
اگر چه هر طرف هست بر سر
سین باغ جان بدو دم خجسته
ایم سوخته زمانه بر هم نزن
بر بند این دمان را یکشاد
تا هر دو عالمت زو گرد و کی
جانهاست آسمانی سست شمس
یکشاسه چشم و بکر تران
دیدم نگار خود را سیکشت
باز خسته چو آتش منیر و ترا
در پرده عرقی منیر و بنام
ساقی نام هر بے در دست او
پر کرده جام او را زان باده
بر کف نهاده آنرا از بهر
سیدید حسن خجور را سیکفت
نری بود نری باید چون من

دو اسیر بهر طلب درخت

ایا دوسه چو صبا ذوق صبا و دیده
نری بود نری باید چون من
دو اسیر بهر طلب درخت
اگر چه هر طرف هست بر سر
سین باغ جان بدو دم خجسته
ایم سوخته زمانه بر هم نزن
بر بند این دمان را یکشاد
تا هر دو عالمت زو گرد و کی
جانهاست آسمانی سست شمس
یکشاسه چشم و بکر تران
دیدم نگار خود را سیکشت
باز خسته چو آتش منیر و ترا
در پرده عرقی منیر و بنام
ساقی نام هر بے در دست او
پر کرده جام او را زان باده
بر کف نهاده آنرا از بهر
سیدید حسن خجور را سیکفت
نری بود نری باید چون من

مقام و خلوت و یار و سماع و تو خفته
ازین پس منم و شب رو کوکله نگار
بروز پرده درند آن بتان شوریده
نحو اب کن همه را طاق شوارین خان
که شرم بادت از ان زلفهاست شفته
شب دراز و مه و راز ما سے نا گفته
که لطفهاست بتان و شب سست نهفته
بسوی بگره گر هلاست ناسفته

حاشیه

از جان من گوی که بخت من چنان باشد
که در میان من و تو عشق و محبت باشد
از جان من گوی که بخت من چنان باشد
که در میان من و تو عشق و محبت باشد
از جان من گوی که بخت من چنان باشد
که در میان من و تو عشق و محبت باشد

هر بار بار من این جبهه را قیاده توئی حیات من ای دیده خدا دیده	حدیث جبهه آن منتی ندانسته دیان کشاده ضمیر و صلاح دین گفت
زفته دژ مشنولا که الا الله سعد ندمه و بهرام چرخ نقش کلاه سعد جلاجل و سجاه از زحل راه بهرار پوسلخت فوخی فرو شده بچاه میر بهر موران ز جاش خورشید ماه که او ز سنبله و سینه مانبد آگاه چرا ز گور نسازم بسوی جنت راه مرا نگه خند ایا بدین مثال تباه اگر چه چاه و دراز نیست هست قد کلاه قبای که فوکه درازست با سله راه جدا شود حق و باطل مثال دانه و کاه کز و طرب لبشود حاصل ترا ای ماه	چو آفتاب برآمد ز قنبر آب سیاه چه جابیه دژ که چون آفتاب جان آمد سعد شتری و شیر صحت و دفتر ز آب و گل چو بآید سه دل آدم وار سعد ز خاک برآورد که کم ز مورانه از ان بدانه بوسیده مور قانع شد مگر ز نور و خزان هست دست پاوار چه جابیه میر و پادشاه سید برادر شوق و لعل بقدر خریدار می بریم قبا بیار قد دراز می که تاف و تجم خمش کردم ازین پس که از خوشی یکی طویق دگر آزمایم این راس
سنگین که طایفه ای ایان فزاسه کافر	من دوش و دیم سوزانند جان کبر

از جان من گوی که بخت من چنان باشد
که در میان من و تو عشق و محبت باشد
از جان من گوی که بخت من چنان باشد
که در میان من و تو عشق و محبت باشد
از جان من گوی که بخت من چنان باشد
که در میان من و تو عشق و محبت باشد
از جان من گوی که بخت من چنان باشد
که در میان من و تو عشق و محبت باشد
از جان من گوی که بخت من چنان باشد
که در میان من و تو عشق و محبت باشد

از جان من گوی که بخت من چنان باشد
که در میان من و تو عشق و محبت باشد
از جان من گوی که بخت من چنان باشد
که در میان من و تو عشق و محبت باشد
از جان من گوی که بخت من چنان باشد
که در میان من و تو عشق و محبت باشد
از جان من گوی که بخت من چنان باشد
که در میان من و تو عشق و محبت باشد

دفعه بیاید کیونکه سخن دفعه کنایه است
 دامن بی خواندم ترا تو خوشی را گریختی

وله

آخر چه کنم که در دوزخ نمانم از کار من
 بر تو نیکو نیاید که خود را از دوزخ دور کنی
 معدوم یابید غم که در دوزخ است
 تا مستی ترسید از لعل محو یابید غم
 که خواند اندر بخت از لعل محو یابید غم
 ای رحمت عالمین بختی ز دیار بختی
 مژگان را که در دوزخ است از لعل محو یابید غم
 چون بختی را که در دوزخ است از لعل محو یابید غم
 خود پیشتر از آنکه در دوزخ است از لعل محو یابید غم
 در دوزخ است از آنکه در دوزخ است از لعل محو یابید غم
 چون در دوزخ است از آنکه در دوزخ است از لعل محو یابید غم
 دیار دوزخ را که در دوزخ است از لعل محو یابید غم

بجز غم خوش خوش این غم ای توئی اندر دم	هم حیرت هر عایدی هم قبضه هر تنه دی
نقشه است به پیش از رخسار زویرا که باله بشر	زیلف است مشکبیر طره اش بر طایلسال جاری
چون شمس تیریزی بود چون سایه جان در پراکنده	
در دیده خاکش طوطیا با کمال بر سر سرنده	

ای آنکه اندر باغ جان الا حنی برسانختی	آتش محبم اندر وی روح مصور ساختی
پایه درختان بسته بد تو برکت اوی بار داشتی	نمرشش گناستان خاک بد تو در شمع بر داشتی
مرغ مهاگوسه را در سم سخن آموختی	باز دل خرم و دل مدیال و مدیحه ساختی
ای هر که بیهوشی ز تو وی گیسو برگی نو	ای که خدنگ مرگ را با پست و استی ساختی
عاشق درین راه چون ناله کنی بر لب درختی	بر دفتر دل بهر ادا کنی و سوار ساختی
از صورت بهنگار شده مردم کنی نبود عجب	هر کفک دریا را چون تو در خط خنجر ساختی
آنگاه جانگیری کند چون آفتاب از بهر او	او را هم از اجزای او صد تیغ و دنگ ساختی
در پیش آرم کر ملک سجده کند و عجب	از بهر خاک از خاک مساتی و پاک ساختی
از آفتاب و شتری در سنگ بهر زنجی	وز راه دل تا آسمان مهر لاج و مهر ساختی
در گه از جنت اگر در ملک شائی قادی	در گداز غریبیت را از پنج حسن و زانی ساختی
در خاک تیره خورشید از انگی از بهر زه	هر آب را که روی پدید از خاک مادر ساختی
در چشم پر صلب پدید آمد آب رحمت سخنی	اندر دل مادر زخم که گدازد از خنجر ساختی
از باغ و سرور و اسرار مادر زول و زهره آکا	زین چادر قدس روح را دستار و چادر ساختی

وینا که در دوزخ است
 ای رحمت عالمین
 مژگان را که در دوزخ است
 چون بختی را که در دوزخ است
 خود پیشتر از آنکه در دوزخ است
 در دوزخ است از آنکه در دوزخ است
 چون در دوزخ است از آنکه در دوزخ است
 دیار دوزخ را که در دوزخ است

نشان بهر آن که در دوزخ است
 ای رحمت عالمین
 مژگان را که در دوزخ است
 چون بختی را که در دوزخ است
 خود پیشتر از آنکه در دوزخ است
 در دوزخ است از آنکه در دوزخ است
 چون در دوزخ است از آنکه در دوزخ است
 دیار دوزخ را که در دوزخ است

در نفس بنی آدم تو شریف و فاضل است
بیت از آن فضل و مقامات تحریری
بیگاه شد این عمر دیس کن چو تری
در نور خدای چه عاشق
اندازه عشق گزین نیست
تو در عجب ای عاشق
نیمه بانی پرورده باشد
آخر که بداند این
هم اصل بشر باغی هم

۲۴

زان جنب که سز زلف تو در خواب دیدم
 یک عالم عاقل و مجبان نیست که اودا
 بس عقل که در آیت حسن تو فروما
 در موقت خودی تو چو احرارم بستم
 در کشتنم ای دل بس خوشخوانم
 در آتش عشق تو دلم سوخت بیکبار
 بیمار شدم اندم بمشوق تو در در
 خورشید رخت باز حل زلف سیت
 خاموش شوم نیز نگوییم ز این پس

حیران و پریشانم و لبسیر نگردی
 دیوانه آن زلف چو زنجیر نگردی
 کور اکبرم رویت بتفسیر نگردی
 بس تلبیه کردیم و تو تکبیر نگردی
 صد لاله و یک ساعت تاخیر نگردی
 و هر دو اقرص تابشیر نگردی
 از بهرین دلشده تکبیر نگردی
 صد بار قسران کرد تو تاثیر نگردی
 به چاکر دیرینه چو تو قیس نگردی

عاشق شود و واحد شو بگذرد ز جزیری
سلطان بکجه را پیرو وزیر سے ہمہ عمارت
آن بہر اجل نیست اسیر اجل است او
گر صورت نگریا بہ نہ روج طلب کن
در خاک میامیز کہ تو گوہر پایکی
ابن عالم جگست و دین عالم فانی
ہر چند کہ زمین سو سے ترا خلق برانند

و کوه

این علم فرا بات ترا به منفی است
در سطح کوه عیبی بر تو نباشد
بسیار کمربان بخوان در نظر تو فلکند
در کوه کبک شاه حقیقت بر سید

دیوان سید میرزا

[illegible]

و لک
دودانش استبدیدی و پیاوندش استبدیدی
امشب بگزاران حمله آن دولت که دیردی
ما را بکجاست

۲۲۶

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کتابخانه

Handwritten text in Urdu script, likely bleed-through from the reverse side of the page. The text is slanted and partially obscured by the binding edge.

<p>اندزین چنسی براس آهنی زان حسن آید ار چه تازه کنی بگر ای آب روغنی که بگفت لاندی</p>	<p>هر روز بادا و بیسایه سپید می گر عاشق نیای با اند من نگار در عاشق خیمه است و در وقت جان خم در مثل فاسدی در دست او و شل محتاج دستان اگر نشسته عالمی از تیر و سحر بگذر و بر قاف عشق شو ای دل اگر دلی دل از یار در دزد چون اسپ میگویی و من بر تو اقام صد حیدر گزاشی و صد شهر آفرینی خاموش اگر چه بیدار و در پیرای</p>
<p>نیر فلک سپیدی با شمشیر نه آینه خورشیدی و نه عین خورشیدی تا آنچه در دل است گوی چرخ خورشیدی</p>	<p>بیرون کش و در گزین جان بپای و دنیا پرست که است چو خاکم خورشیدی و کاش بپایان شری از من که پیر و مثل کاسی که است از تو خورشیدی تو آب آفتابی اگر هیچ خورشیدی بنفشه و سریشتر که از من و تو و می سر اگر سری که آن چه بهر تو گریزان که تو بودی کان از تو قریان عیب و خیر و اندک لیکن به باغ نیست که گل بکشد</p>
<p>بازو ابناک دولت پیدار ای او کان و کاسه کار و کان</p>	<p>هر روز بادا و طلیح کار و کان هر روز خوش بر آرمی از کس و کار</p>

ایمان آشتی که در آن یک سر میردی
پیشکش بایی دو گرگ کسب الکی
و اینجا که روسا کی می شود دست و پای
آنها که پشت تری گم ای میست
آنرا که باور نمی کنی است
او عقل منته یاکه چه هست
از هر چه عقل داشت بهانه از حق تو باز
چون که باور نمی کنی به طاعتش
از فریبش دور نماند و از او بی خبر
که در پیشگاه او فرود آمد

از خرمه

بیشتر و بیشتر به نماند
در این دنیا به نماند
بیشتر و بیشتر به نماند
در این دنیا به نماند

بیشتر و بیشتر به نماند
در این دنیا به نماند
بیشتر و بیشتر به نماند
در این دنیا به نماند

زان گرم نگشته ز خورشید چون گردش آفتاب دیدی زان درس جمال عالم آموخت گر آسمیات خضر ویدی مرغ زیرک بحلق آموخت	از خسانه تن برون نگشتی ماننده دُره چون نگشتی تو مردم و پنهون نگشتی چون ساقی او کنون نگشتی شکرست که ذوقنون نگشتی
---	---

شمس تبریزی جان جانها
بودی و باز مون نگشتی

آورد خیر شکرستانه صد استر جمله قند و شکر دو نیم شبان رسیده شمع گفتم که بگو سخن کشاده دل از سبکی زجاسه چسبست تا پانهدا بر سر عقل هر بام و دید از سر عقل ناگاه بید از سر بام در یای محیط در سبوع بر باد نشسته بادشاه	کز مصر رسید کاروانه آورد چرخه ارمغانه ور قالب مرده یافت جان گفت که رسید آن جوان بر ساخت ز عقل نردبان کم دید ز پاره خود نشانه سجست ازین خیر عیانه بیرون ز جسان باجهان در صورت خاک آسمان پوشیده اباس پاسبان
---	--

چون جان زبان جان بگفت
آفتاب ز کسوف نوحه افغانی
خورشید چو در کسوف افغانی
سنا پیش بود نه شادمانی
چون مست از و بی افغانی
ایو است که او ستودمانی
اگر دانی چوین و جان نمانی
دانی تو خسانه و کاسه
خاموشی که گفت و گویان

از خلق سبک نشانی
گفت تو بنود آن نشانی
جان

چون تشنگی ز تشنگی بگردد / و تشنگی ز تشنگی بگردد
 تشنگی ز تشنگی بگردد / تشنگی ز تشنگی بگردد
 تشنگی ز تشنگی بگردد / تشنگی ز تشنگی بگردد

چون تشنگی ز تشنگی بگردد / تشنگی ز تشنگی بگردد
 تشنگی ز تشنگی بگردد / تشنگی ز تشنگی بگردد
 تشنگی ز تشنگی بگردد / تشنگی ز تشنگی بگردد

چون تشنگی ز تشنگی بگردد / تشنگی ز تشنگی بگردد
 تشنگی ز تشنگی بگردد / تشنگی ز تشنگی بگردد
 تشنگی ز تشنگی بگردد / تشنگی ز تشنگی بگردد

که در اینجا عجیب سر کاره
 اینچنین در سر سره و شایسته
 که از این ذرات به بسیار
 به پیغمبر در عرصه عالم بسیار
 مرغ به نام اوست که در آن
 که به نام اوست که در آن
 آن غذا باشد اصل الوار
 بخورند نیز ز غول و اسرار
 تا که از دام جبر و غبار
 در بهار نیکو گردیدند و چار
 از بهار نیکو گردیدند و چار
 به بهار نیکو گردیدند و چار
 به بهار نیکو گردیدند و چار
 به بهار نیکو گردیدند و چار
 به بهار نیکو گردیدند و چار
 به بهار نیکو گردیدند و چار

خز کجی عدم نیاسائی
 جنت خرقه پنبین زخمی
 کفن از خلعت فنا خوشتر
 کی بود که وجود باز رقصم
 کی بود که نفس من بر دل پیروز
 بخور و او غریب باشد منور
 چون دل و چشم من در نور
 بی هم آید ما زنده در جرم
 این همه است که ما را در جرم
 این همه است که ما را در جرم
 این همه است که ما را در جرم
 این همه است که ما را در جرم
 این همه است که ما را در جرم
 این همه است که ما را در جرم
 این همه است که ما را در جرم

چون تشنگی ز تشنگی بگردد / تشنگی ز تشنگی بگردد
 تشنگی ز تشنگی بگردد / تشنگی ز تشنگی بگردد
 تشنگی ز تشنگی بگردد / تشنگی ز تشنگی بگردد

پیش خلق باش عشق پیشین بیاس جان
 بلا وقت میگوید عشق جانت چو سب پادشاه
 مرا غنیمت میگویم که ازدم اگر دارم شکست
 زبانی تو زنیست که از تو بجز خدای
 ندارد چاره دیوانه بخون زنیست که
 علیل است ز تابست که از تو بجز خدای
 بنوا سردار و بخون زنیست که از تو بجز خدای
 پنداشت کاف که درین عالم است خدای
 درین عالم است که درین عالم است خدای
 اگر خواهی که حق گویم من ده ساله بودی
 و اگر خواهی که در ده ساله بودی

خوش باش و چون کم خوان اری که درستان	چرا ای بے که ایوان نه جانے با تک داری
ولم	ولم
بیا عشق سلطان بشو در باره چه آوردی	که بجز و خور بد زوید نه وجود تو جو اندردی
خرامان مستی آئی خلق بر دست آئی	که صافان همه عالم غلام آن سیکه دردی
کمینه جام تو دریا کمینه مره است جورا	کمینه اشتهات عشقا کمینه پیشیات هر دی
زین جور می چه دشتادم که تو جوار پس آئی	ز صحت سخت زنجورم که در صحت بقا بردی
بیا عشق بیجور ت چه صورتی دریا کردی	که من دنگم و در صورت که نه مرغی رسته زردی
چو در صورت دسائی تو چه خوب جانفروائی تو	چو از صورت بران رفعتی هان عشقی بهان فری
بهار دل از تری خزان دل نه از خوشکی	نه تابستانش از گرمی زمستانش از سردی
سایه که آن دسائی کافائی ز یکینائی	من آن تو تو آن من چرا انگلیز چو دردی
ترا عشق چون شمشیر شامه شمشیر نمی آید	که گوید بغیر راه گر چه بغیری که کوخون کردی
بهر دم گویدیت و با حال است با خون ما	که خون هر که را خوردی و حاجی ابد کردی
فناک گردان بدرگاه است و شوق رک چون آتا	هنگامه در فلک ترسان کنز و ناگاه گریه
ولم	ولم
مسلمانان مسلمانان مرا که است ای فانی	که اوصفاست شمعان را بیدار نه تنهائی
کما ز چون بنبانند بد و آسمان دل	فرو افتد بیم او همه وز هر زبالائی
چو از خساره بکشاید نه همه مانده تاوی	چو بخت خویش بپوشاند نه دین مانده تری

پیش خلق باش عشق پیشین بیاس جان
 بلا وقت میگوید عشق جانت چو سب پادشاه
 مرا غنیمت میگویم که ازدم اگر دارم شکست
 زبانی تو زنیست که از تو بجز خدای
 ندارد چاره دیوانه بخون زنیست که
 علیل است ز تابست که از تو بجز خدای
 بنوا سردار و بخون زنیست که از تو بجز خدای
 پنداشت کاف که درین عالم است خدای
 درین عالم است که درین عالم است خدای
 اگر خواهی که حق گویم من ده ساله بودی
 و اگر خواهی که در ده ساله بودی

پیش خلق باش عشق پیشین بیاس جان
 بلا وقت میگوید عشق جانت چو سب پادشاه
 مرا غنیمت میگویم که ازدم اگر دارم شکست
 زبانی تو زنیست که از تو بجز خدای
 ندارد چاره دیوانه بخون زنیست که
 علیل است ز تابست که از تو بجز خدای
 بنوا سردار و بخون زنیست که از تو بجز خدای
 پنداشت کاف که درین عالم است خدای
 درین عالم است که درین عالم است خدای
 اگر خواهی که حق گویم من ده ساله بودی
 و اگر خواهی که در ده ساله بودی

۲۵۴

نہ عالم ماند و نہ آدم نه مجوری نه قوزی
او قوم گے از چشم دوست

دولتِ خلیفہ اور آفریقہ

میں اگر وہ کہ نام و صورت نہ ہو تو پوری
میں کیا پیدیا تو ہے کہ اس باغ و بہار
وہ

مبین بنیویرگانہ کی پیشکش
نہایت حساس
نہایت حساس
نہایت حساس

نرسیده است و فرستاده رسیده خبر رسید که
همه شما بآن چشمه ننگین نیاوران نهاده اید
بپایان اگر دگرگاه خوشتر شود و در پیشانی
اندر یافت می نوری از این سرچشمه
که گویا این چشمه شیرین است و از آنجا آب می آید

ز به حسن خدایان چو مرغ و شمع شمایان
ز به پر خورشید آن لنگان پر شادوی و لنگان
بهر جنب که آسمانی ز لؤلؤ آن جنبه جان گردد
یکه نیمه جان نه این و گرنه نیمه جان گریانی
باز آن شمشیر چینه و دو چشمه شمشیر است

چہ دم نہرم ناسوی پوٹون تہن

مکتبہ کتب خانہ دارالافتاء دارالاحیاء
پاکستان ریلوے وائس راجہ راجہ راجہ راجہ

بگویند و لا عار که مرگ زده باشد
 قیام را در نگه داد از خون نشانی که سینه عادت
 که پیشین هست که بیانی و زیاده است بهر
 بگفتنش است که می خندد و مست باین باره آشنایی
 از این خبر است که در تابستان ایامی
 که در آن است که از چوب بازیست ایامی
 بگفت: از عار و یار: از این بخت
 چو چو: در لایحه از دو ان (این) (لا را)
 که آن: بگویند و از خبری که آن است و آن

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

منزلت بر لب هر جوی
که تا زان دوان در چشم
پیش کشد سر بر لب
که تا زان دوان در چشم
منزلت بر لب هر جوی
که تا زان دوان در چشم
پیش کشد سر بر لب
که تا زان دوان در چشم

تو دیو سه نور سبحان را چه دانی تو با نرسه چیز سلطان را چه دانی تو مردار سال افسان را چه دانی	تجلی کرد بر او خاله اش عشق بر دعارف همایه بیه الا نشو خمش با شمر و نغمه را خود فر
فرورفتی بغم مخزاده گشتی چپه از و سوسه پاره گشتی درین غزبت چندین آواره گشتی فسر دی تخته گره آری گشتی تو سوز نه خشک رودنا گشتی تو رفتی خاله صد کاره گشتی بگردان در و ده سار گشتی نگشتی ملهین آواره گشتی چو ستی غمزه خماره گشتی	چپه از اندیشه بچاره گشتی ترا من پاره پاره چرخ کردم ز در الملک عشق تو شد بوی زمین را بهر تو گره آری کردم روان کردم ز بهر آبجمه الی توئی خاص من و کا به عشق هست از ان خانه که ده دو زخم خوردی درین خانه که صد شعله کشیدی خمش کن گفت بهشمار آری آمد
مکن استیزه تا عذر انانی که همچون گرگ در صحرای انانی که چون آنجا روی اینجا انانی	رمان ناز تا نه انانی مکن گرگی مرغبان هر انانی در چشم از عیب و ز عیب به بین

چو تو ملک از ان روز
که تا زان دوان در چشم
پیش کشد سر بر لب
که تا زان دوان در چشم
چو تو ملک از ان روز
که تا زان دوان در چشم
پیش کشد سر بر لب
که تا زان دوان در چشم

چو تو ملک از ان روز
که تا زان دوان در چشم
پیش کشد سر بر لب
که تا زان دوان در چشم
چو تو ملک از ان روز
که تا زان دوان در چشم
پیش کشد سر بر لب
که تا زان دوان در چشم

چو تو ملک از ان روز
که تا زان دوان در چشم
پیش کشد سر بر لب
که تا زان دوان در چشم
چو تو ملک از ان روز
که تا زان دوان در چشم
پیش کشد سر بر لب
که تا زان دوان در چشم

مردی که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 باز رسید که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 مردی که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 باز رسید که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 مردی که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 باز رسید که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری

سینه را کله توئی میسره را قیاس توئی
 چشم نهاده ایم ما بر تو که تو تیا توئی
 آب حیاتی و حیات پشت و پناه ما توئی
 هر چه ز ما فنا کند آن همه را دوا توئی
 به زکات جان خود ساقی جان ما توئی
 پنج و پست ز دل بکن بنحیث کسیر یا توئی
 باره خاص را بکش صاحب خدای توئی
 ما که کیم از نان ایوسف خوش اقبال توئی
 این خیر است مقبره پیش تو اوستا توئی
 تا که خیر بماند رند با که کیمیا توئی
 گشته پست انبیا وارث انبیا توئی

وله

چه که ز آسمان رسد تاج و سر سیه هتری
 گفتم من کجا رسد یک خیال من دران
 بین همه بجز میان بکند گوهر خویش یافته
 بین همه گاو مرده را شیر میخوان سر من
 گر خرد بر پر دوسه سما بگر گسان
 هر که سفر کنی دلا رخت با آسمان پری
 دور ز باد و گرد و هم پاک ز آب و آذری
 در مشبه و مهره ما و تو ما بنده از خری
 گر چه که نعره میزند گدا و لبس ساعری
 ز و رفت که نیستش قوت پر جفای

مردی که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 باز رسید که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 مردی که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 باز رسید که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 مردی که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 باز رسید که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری

مردی که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 باز رسید که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 مردی که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 باز رسید که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 مردی که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 باز رسید که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری

مردی که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 باز رسید که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 مردی که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 باز رسید که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 مردی که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری
 باز رسید که در دهر بخدا عقل رهبر از کبوتری

[illegible][illegible]

گول و دوت مرغ شود دکنه و شانس اسکے
 و از تو باغ و از غم کاوی۔۔۔ یازمان گئے
 این بنو کا کیا گئے بخت خرم من بخر سکے
 ایک باغ و من بہر گزینیت شوی تو اسکے
 وادہ و عیسیٰ اک اور بادہ جا۔۔۔ کہہ
 اگر دہم چہ چہ نہ۔۔۔

مردان را بوسیله سخن بشود ازین دوزخ دوست
گفتیم که از میکنیم از تو جیاست بهتر
گفت چو من میان تو و تو بیایم
بسیار تر از اینها از اینها که جیاست
بسیار تر از اینها که جیاست
بسیار تر از اینها که جیاست
بسیار تر از اینها که جیاست

شیرین که سیر زبان به لب و به خط و زبان به
هم تو آید نشسته افسانه مو به

دوبهیزین هر دهنه بزرگیت پادشاه کاسیند

الحدين قيل شكسته فوق العاشر
 باندر و سیم چندی که تو فنا پرستی
 جام دلاور طرب الکف است او بدست
 طرؤ در ریاست را بر دل خود میبت
 شک دوله بودنی کر که و ابسته
 ورتودا و آسمی تو زبون سست
 کرد با می بسته نشاد و خوشی کر
 و گفت جان بخش اواز گفت خود برست

خواجه اگر تو بخواهی بدو شوخ و مسخره
گویم کس شایسته با دم کس شنیده
بر گیرم به نیش شب با نیش شب
ای تو بدو حیات را از دست زکات را
عاشق مست از کجا شمر شکست از کجا
کز ترا سب و سنگی از پی نام و سنگی
پار رسید مست اما دو قبح بدست ما
آفریدش بدیدن از تن خود دیدن

درود و حمدان شوی از یکدیگر جدا
 خرم و خوشتر و آنکه باز گفت هر دو
 بگویند و دلون را از یکدیگر جدا
 گشت

1

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

روشنی شادمانی چشم بوسه آن چین
چشم بوسه شادمانی چشم بوسه آن چین
روشنی شادمانی چشم بوسه آن چین
چشم بوسه شادمانی چشم بوسه آن چین

هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	سیر در ازل و اتم چون دل تو ز یاد تر سیر در ازل و اتم چون دل تو ز یاد تر
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	نبردت به پیش چشم زان لایحه و فرست نبردت به پیش چشم زان لایحه و فرست
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	زان بخور و شکر به یاد دهر بیا کر زان بخور و شکر به یاد دهر بیا کر
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	کار هر دست مشرب از قبل لا و کار هر دست مشرب از قبل لا و
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	گوشه جیفه با سکان میجو و غنچه گوشه جیفه با سکان میجو و غنچه
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	شربت جام کو خورم گنج بود و نور شربت جام کو خورم گنج بود و نور
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	با عدل و یکانی فیچر و ان کافر با عدل و یکانی فیچر و ان کافر
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	جان خزان و بر از و نه سیر از جان خزان و بر از و نه سیر از
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	شادان و شادان گنجی چه قدر و شیر شادان و شادان گنجی چه قدر و شیر
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	بر غنچه سیرین آواز شکست و آواز بر غنچه سیرین آواز شکست و آواز
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	بیت در راه لا اگر که به سحر بیت در راه لا اگر که به سحر
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	با سنگ و خون و شعله با نر و بیار با سنگ و خون و شعله با نر و بیار
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	جست شاد و شیری قیس که بیار جست شاد و شیری قیس که بیار
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	در لایب تبلی و باطل و منظر در لایب تبلی و باطل و منظر
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	بر دوازده شستن و آواز شکست و آواز بر دوازده شستن و آواز شکست و آواز
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	فرد و به باطل و منظر فرد و به باطل و منظر
هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر هر پایه که در جهان گشت نزدیک تر	در رنگ و پوست آواز شکست و آواز در رنگ و پوست آواز شکست و آواز

روشنی شادمانی چشم بوسه آن چین
چشم بوسه شادمانی چشم بوسه آن چین
روشنی شادمانی چشم بوسه آن چین
چشم بوسه شادمانی چشم بوسه آن چین

گفته به پیش چشم زان لایحه و فرست
گفته به پیش چشم زان لایحه و فرست
گفته به پیش چشم زان لایحه و فرست
گفته به پیش چشم زان لایحه و فرست

[illegible]

<p>از شیرین مسیحی یک سحره طلوع کرد ساخت شمع نافع نور از دل پند نظاره</p>	<p>نگر از زیر باد که تو شاه ساقیانی دو نیز از خم باد نرسد سبزه تو</p>	<p>تو نیز نبش خلقان تو ز خلق آسمانی ز کجا مشرب خاکی ز کجا مشرب حیانی</p>	<p>می زین جهان فانی چه جهان وفادار می و ساغر خدائی چه خد است جاودانی</p>
--	---	--	--

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بفرق شتر پلایان دولت تو درین خوار چینی
بلا از غریب قدرت تو درین بریار چینی
بلا از غریب قدرت تو درین بریار چینی
بلا از غریب قدرت تو درین بریار چینی

ای تنگیان غیبی از راه خوش نوائی
جان تشنه ابر شد در تشنگی ز حد شد
ای نسیم به خن زین هر دو یک نوازان
گر بنگ خوش نوازی در چنگ غم نمائی
نغمه زخم هیچ بر لب آب و نوا ندارد
گر بکشد تار ت گزند در کنارت
تو خور غزنیاری پیوسته در کناری
خوابش سخت مستم بر بند هر دو مستم
من میر بتلا نم به خویش زخم را نم
هم پاره پاره یا ششم هم خصم چاره باشم
از لبیکه رند و عاظم درد و غم فراتم

چو تویی بهار جانان را چه بند صورتی
تویی جان جهان را چه پیر چو تی

ہمیان مسرور سکون گل خوش غنار
ہمیان باغ خندان مثل انار
ہمیان آب چون نر جو شکر نثار
ہمیان پاکبازان بولطامشار

فشیب و روز آن کو ترک بد پیش یار شی
طرب نهر از چند آن که دیند عیش من
شوی از چو خمار است که خالند دست و پا را
طلال افتاب که شیب شد خیزش

کتابخانه عمومی
موسسه تحقیقات و توسعه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بمیان نخستین سال
ماه شهری که درین خواجه
خداوند را اندک روزی
شبی زبان گویا نفسی
که بریدش

۴۶
کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی



مضمون و جمال
فیض و شادمانی
فوج و لاکھ جبین
کمال و کمال



۱- در صورتی که در یک سال گذشته، هیچ‌یک از این موارد را تجربه نکرده باشید، به احتمال زیاد شما فردی با اعتماد به نفس بالا هستید و می‌توانید به راحتی با دیگران ارتباط برقرار کنید. اما اگر یکی یا چند مورد از این موارد را تجربه کرده باشید، ممکن است نیاز داشته باشید تا روی مهارت‌های اجتماعی خود کار کنید.

از دو و چون گذشته خود عیان گوشتی
از روی سحر دست قرص که شکسته
بشکسته از بر او ستر سکنه را و
ملکش نشد به موجب از افشش تا شریا
در قیاس طیف و خم بیرون و شکسته از

جہاں شمع و تن چو شمع الی اس وقت نہ پہنچے
 نہ نیست در نیست برسہا ہوا فرود
 ز فرشتہ و پرسی اولیں ہند کا گھوڑ
 از قہر غمت و ریا دیر لقا نہ یوں
 و عشق گشتہ محرم باشد نہ کہ

تبریز میں نبی گریہ ہوا سینی
از پدیدہ لفظیہ صریح و انہودے

چه جمال جانفزا نی که میان جان با نی
چو بدل تو را یابی چو نهر از دست با نی
نغم عشق تو پیاده شد قلعہ آتشاده
همه رنگ را شکست همه در دست با نی
تو چراغ طور سینا تو حقیق لعل و نیا
ز فرشته تو فروزی ز قیاسد های نی
بدل من آید که خیال تو دور آید
تو در آن دلب چه داری که نگذیرد
تو بدل لطیف خنده همه را که در ده
چو زلف تست طوم زلف تست شوق

تو بجان چہ سے خدائی تو چنین نکر خدائی
تو چہ آتش چہ آبی تو چنین مسر خدائی
تو صد سپہ فتادہ تو چنین بطرح خدائی
تو چنین و روضہ ستہ تو چنین چہ چہ خدائی
تو جز از تو جان بہ بینا تو چنین نکر خدائی
بد تو چشم مست خدائی تو چنین چہ خدائی
دو جهان ہم بآمد تو چنین نکر خدائی
سبحان پیش و زاری تو چنین اثر خدائی
نوم تو مرده زندہ تو چنین نکر خدائی
بنگر درچہ تو تم تو چنین نکر خدائی

که بر دوزخ دارا اهره فرد ز شیب نه دانی
پایا بسیار منزل تو قهقرو پناهیایی
بزن آید سر دیو و یحیی و یکن علایق
کز خوارینانی کوه سب و شاد زبانی

این سپاس بی رانقوبانچه کرده استی
بیکه نشد شیب سحر نشد خوب نشی و بخوردی
بر همان شکار دل که تازان زبون نشستی
بنگین در کیشد مرض که این میان پشستی
بنگین در کیشد مرض که این میان پشستی

چو در میان کشت لاغری و چو در پیش بساط
چو در پیش بساط و چو در میان کشت لاغری
چو در میان کشت لاغری و چو در پیش بساط
چو در پیش بساط و چو در میان کشت لاغری

بله بگذری برادر ز جیب چرخ خضر که همیشه درو باشد نه شست در تهر خم بجناب بجهانی برویم چو سیلی تو ز جنبش ماهیانی سنو بکبار وانی	چو تو فارغی ز گندم چه کنی در آسیای بسر خم آید آن جز که درو بود صفای که خوش است بجز آنرا که بداند آشنای بله خوش در نیایی که ندارد او قضا
---	--

تو و چو شش حصص اول همه عاری شمعان تو بدار از این عوارض خود را طبع و فاع
--

بالتو عقاب دارم جان چرا چنینی ویدی که من بدر دم پناشتی که موم یا سیدی در وحی حبت قلم تعدنی بس احتر از کردم صبر و نیاید کردی امشب چه برآید در دو جان برآید شب بنده را بر سپرد و نه بنگیرد سپرد ای باو چند ناله افزون کنی ز ناله	رنجور و ناتوانم ثانی مرا نه بینی آخر چگونگی میرو آنکو تو اسش تو بینی یا صحتی شفقانی لم یجمع انی امروز باز کردم از اصل نانی ای پنج نوم گودی که برج آینه پس بنده هست گرد و بیا اتمل سکنی بر بستن دمیینه تو شیر در کین
--	---

چو یقین نه دست جاز که تو جان چایانی چو فراق گشت کس ز بی تو گذشتش	بکشا در عنایت که ستون صبرانی بقصاص عاشقانه یک که تو صام زمانی
---	--

چو در میان کشت لاغری و چو در پیش بساط
چو در پیش بساط و چو در میان کشت لاغری
چو در میان کشت لاغری و چو در پیش بساط
چو در پیش بساط و چو در میان کشت لاغری

چو در میان کشت لاغری و چو در پیش بساط
چو در پیش بساط و چو در میان کشت لاغری
چو در میان کشت لاغری و چو در پیش بساط
چو در پیش بساط و چو در میان کشت لاغری

دگر و دخی تو گردن یکدیگر بیفتی که بسا در پریشانی
 چه قوه می چنان بیفتی که بسا در پریشانی
 دگر و دخی تو گردن یکدیگر بیفتی که بسا در پریشانی
 چه قوه می چنان بیفتی که بسا در پریشانی

که بگو در آن چمنها که بملک بدر خیدی
 که بگو در آن چمنها که بملک بدر خیدی
 که بگو در آن چمنها که بملک بدر خیدی
 که بگو در آن چمنها که بملک بدر خیدی

سخن ز سر طائر طلبیدم از خمار
 زده آه سر و گفتن ازین در سینه
 چو فغان او شنیدم مویه عشق نگاریم
 بچوای گفت عشق که کن تو با و را
 چو شنیدم این بگفتم تو محبب تری میام
 نه عشق عاشقان را و سافران جانرا
 چو تو یوست جمالی که ز ناز آتالی
 خوش ارچه داد و دادی باب و کشاد و گوا

والم

شب در روز در تازی امسال سوزانی
 زیر پیه بانگ هر سگ مگر اندویشانی
 دل همچو بجز باید که گسسته کند گدائی
 بستان محو که در دم دهرت ز خود دانی
 بریدن از ملائک ز جواسیس سمانی
 بر مندا زو شیطا طین ز غنایت خدائی
 که حیات کامل آمد ز واسع جان فزائی
 بر کور شاهدی راحت خود دانی

بالم بود که از زان و گران بعشق مانی
 همه بد نور بار و سگ کوه بانگ دارد
 سگ و کوه هر دره خود خیران در گویند
 اگر آن محو که خور می بسحر ز خود گیر
 بخدا و ذات پاکش که هست و کر و خفاش
 ز ملک چو بر برد این بکجا شش دیو یا
 بستان مکن ستیزه تو بدین حیات زده
 بهلم و گرنه گویم که خسار و غنن باشد

بدر و جام عشق دل تو باکست مشک پی
 بستان قح نظر کن که تو باکست مشک پی
 بستان قح نظر کن که تو باکست مشک پی
 بستان قح نظر کن که تو باکست مشک پی

والم

که زنده بود است این و خدا و نیکی
 بستم حق زاری بسبب خشم خدای
 تو بگو بسبب عشق زاری بسبب خشم خدای
 که زنده بود است این و خدا و نیکی

بدر و جام عشق دل تو باکست مشک پی
 بستان قح نظر کن که تو باکست مشک پی
 بستان قح نظر کن که تو باکست مشک پی
 بستان قح نظر کن که تو باکست مشک پی

[illegible]

لمعان طور سینا تو ز سینه بر کشائی
همه خانه برف و ز فرغ روشنائی
دو هنر از شور و فتنه کنی ز خوش لقائی
و اگر نه شیر و گل ایضا فاجیه آشنائی
چه قراضه جوئی آخر که تو کال کیمیائی
ز چه خاک می پستیم ز تو قبله و مال
که اگر گسسته بود و پود آن ز کربال
جز خاک بنیری ایل ز چه بادشت زائی
که ز خاک مات جاری زلف و فخر عظمائی
ملک گرسنه گوید که سخن بگو بهائی
چه کنی تو انگبین را تو حرفت گندنائی
که خدا کند در پنجاه شب و روز که خدائی
که کند حدیث باطن کس و دهن نمائی

شد دست حیدر شاه خوش بستی
ز لب بلند که جان گشت زین پی بستی
چو در دستی ایمه ترا تو بستی

و سپید جام شکر از خودی و از بهستی
 ز به وجود که جان یافت در عدم ناک
 و رست گشت مرا آنچه من ندانستم

[illegible]

اگر کسی نزدیکی
 چنین بود و نظر رحمت
 و گرد دست گوید ترا من بعد
 که یوسف است گفته توانی یابی
 یکو تمت و در دیش بین چو گزینی
 که صلح نزد بوری است از توام
 چو خلوت آمد گفتش من رفیق توام
 تو را نمی بینم من دعا توانی
 دین مکان

درین مکان که کان سیت تصدیقاری
 هزار بار بگفتم خمش کن و تن زن
 ذرات روح حیاتی و فیک مضائق
 دانست تلبیس و هم بکرمانه سله

تو عاشق می چه کسی را که گویا پیوستی
 سه فلک که دم بر تو که چون ستم نکران
 تو ای که سلفه یکبار با نریش زین
 فروغ رنگه تو پید از آرا تو توانی
 ز تیر غمزه دله ای که نیست در راه
 ز راه و ناله تو بوسه شایسته ای
 در پیش صدق نوسته از گفتن در بهشت
 تو خویش در دکان برده و در مالی
 تو هر چه هستی دید با مندر یک نفس بشو
 اگر ز وصف تو وز دم تو شومیه عقلی
 در این از تو که در آرزو سے غیری تو
 ترا کسی نشناسد که دست کس را نیست

درین مکان فنا چون حلیص تمسکینی
 توان لجاج و مرام ست نرقی تلوینی
 دانست نفسک دیبا حتی من لطیفی
 بهما عیش و کیفینی تکفینی

مرا چه می گیری که لبش خردستی
 کله زوی زمین به قفس دریدستی
 که داغ و درد غم عاشقان شنیدستی
 بدیده رخ یوسف که کت بر پیت
 چرا ز غصه و غم چون کمان خمیدستی
 یقین تو آهوسه غانی من چیدستی
 اگر تو شیخ شیرینی و گر مریدستی
 تو خویش قفل بدانسته کلیدستی
 اگر چه میوه حکمت بسبب بچیدستی
 و گر تمسام بگویم ابونیدستی
 جمال خویش ندیدی و نه شنیدستی
 و گر کسی است چه داند که ناپدیدستی

درین مکان که کان سیت تصدیقاری
 هزار بار بگفتم خمش کن و تن زن
 ذرات روح حیاتی و فیک مضائق
 دانست تلبیس و هم بکرمانه سله

تو عاشق می چه کسی را که گویا پیوستی
 سه فلک که دم بر تو که چون ستم نکران
 تو ای که سلفه یکبار با نریش زین
 فروغ رنگه تو پید از آرا تو توانی
 ز تیر غمزه دله ای که نیست در راه
 ز راه و ناله تو بوسه شایسته ای
 در پیش صدق نوسته از گفتن در بهشت
 تو خویش در دکان برده و در مالی
 تو هر چه هستی دید با مندر یک نفس بشو
 اگر ز وصف تو وز دم تو شومیه عقلی
 در این از تو که در آرزو سے غیری تو
 ترا کسی نشناسد که دست کس را نیست

چنان دراز منی را از آن که شدی
 چون دراز منی را از آن که شدی
 چنان دراز منی را از آن که شدی
 چون دراز منی را از آن که شدی

تو نور دیده میاید و دیده مالی
 که شعله نشکسته بودی و دیده مالی
 تو آفتاب بودی و دیده مالی
 که شعله نشکسته بودی و دیده مالی

درین مکان که کان سیت تصدیقاری
 هزار بار بگفتم خمش کن و تن زن
 ذرات روح حیاتی و فیک مضائق
 دانست تلبیس و هم بکرمانه سله

تو عاشق می چه کسی را که گویا پیوستی
 سه فلک که دم بر تو که چون ستم نکران
 تو ای که سلفه یکبار با نریش زین
 فروغ رنگه تو پید از آرا تو توانی

درین مکان که کان سیت تصدیقاری
 هزار بار بگفتم خمش کن و تن زن
 ذرات روح حیاتی و فیک مضائق
 دانست تلبیس و هم بکرمانه سله

تو عاشق می چه کسی را که گویا پیوستی
 سه فلک که دم بر تو که چون ستم نکران
 تو ای که سلفه یکبار با نریش زین
 فروغ رنگه تو پید از آرا تو توانی

چرا بوسه بدهی که باده و لیلی بود
 شیب و در دریا در کین چنان باه است
 چرا بوسه بدهی که باده و لیلی بود
 شیب و در دریا در کین چنان باه است
 چرا بوسه بدهی که باده و لیلی بود
 شیب و در دریا در کین چنان باه است
 چرا بوسه بدهی که باده و لیلی بود
 شیب و در دریا در کین چنان باه است

دلا بکوسه خرابات ناز تو خجسته دران السنت و بلا جان بے بدن بوی بگو بگو که چه جستی و انت دست نداد چو تلج و شاه جهان را غریز گری چه چنگ در زده در جهان و قاتلش برو ز جاوه ملاکات ترا سجو و کنند میان بستی و کردی بصدق خدمت وین ستاره دار با گشت مینو و دست اگر چه در خور نازی نیاز را گداز خمش بسوره اقرار بے عمل کردی	ول	و اگر بدوست رسیدی چرا طلب کنی و اگر زبانت نماند چرا ادب کنی چرا غزاسے ابو جهل و بولوب کنی عجب تویی که هواسے چنین عجب کنی که نور روے زخوشید حق طلب کنی که تو در هوس کیسه زبیب کنی
اگر تو یار نداری چرا طلب کنی و اگر نسازد با تو چرا او نشوی و اگر حجاب شود هر ترا ابو س جلے ز کاهلی بنشین که این عجب کارست تو ماه کون و مکانی چرا سیاه رخی مثال زرتو بکوره ازان در افتادی	ول	و اگر بدوست رسیدی چرا طلب کنی و اگر زبانت نماند چرا ادب کنی چرا غزاسے ابو جهل و بولوب کنی عجب تویی که هواسے چنین عجب کنی که نور روے زخوشید حق طلب کنی که تو در هوس کیسه زبیب کنی

دلا بکوسه خرابات ناز تو خجسته
 دران السنت و بلا جان بے بدن بوی
 بگو بگو که چه جستی و انت دست نداد
 چو تلج و شاه جهان را غریز گری
 چه چنگ در زده در جهان و قاتلش
 برو ز جاوه ملاکات ترا سجو و کنند
 میان بستی و کردی بصدق خدمت وین
 ستاره دار با گشت مینو و دست
 اگر چه در خور نازی نیاز را گداز
 خمش بسوره اقرار بے عمل کردی

چرا بوسه بدهی که باده و لیلی بود
 شیب و در دریا در کین چنان باه است
 چرا بوسه بدهی که باده و لیلی بود
 شیب و در دریا در کین چنان باه است
 چرا بوسه بدهی که باده و لیلی بود
 شیب و در دریا در کین چنان باه است
 چرا بوسه بدهی که باده و لیلی بود
 شیب و در دریا در کین چنان باه است

[illegible]

دیوان صاحب کمال بہ از مرزا احمد علی صاحب
نیریزی۔

ایضاً کتاب دیوان۔

دیوان حاقظ محشی نوخط از کشف بلع روشن
صاحب باطن ملقب بلسان الغیب حضرت خواجه
شمس الدین حاقظ شیرازی۔

ایضاً بطبوعہ جدید بہت خوشخط۔

شرح دیوان حاقظ۔ باصل معانی و مصطلحات و توضیح
از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از جانب بلع
دیوان حضرت خلیفۃ قطب الدین بختیار کاکی۔
کلام پرتلخیص۔

دیوان حضرت احمد جام۔ شہنشاہ دہلی سرنیل
عارفان۔

دیوان خواجہ معین الدین چشتی۔ یہ دیوان نابالغ
مختص عنایات ایزدی سے اس بطع کو دایر کا بلع ہوا
دیوان حضرت قحوش الاعظم۔ پیر دستگیر شیخ
محمد الدین محمد الفادر گیلانی قدس سرہ۔

دیوان قحفی۔ اور ستاد اہل زبان کا کلام ہر جملہ
بلع مخفی رشتی اور چو نہاد واقف کلام رب العزت کے بین
وہ نادیت ہر تذکرہ دن سے ظاہر ہو۔

دیوان غنی۔ درسی دیوان مصنفہ ماجد طاہر غنی
کشمیری۔

دیوان حقانیب۔ ۱۔ انوار مذکورہ فخریہ صاحب
شرعی و استوہر رئیس کتبہ۔

دیوان موتہ جون۔ از خوش فکر سی غایب

کلام مرزا محمد مراد شری و اشتیاق کبرے۔

دیوان ناصر علی۔ شاعر نامور کا کلام۔

جو بہر مضمون۔ یعنی دیوان مرزا گل محمد کراچی ایوان
اور اسکے ساتھ شمس جو بہر سنگم کا کلام جو بہر ملا علی
مرزا صاحب سے ہے۔

دیوان کشفی۔ از جلدہ خیال بلند مولوی سلامت اللہ
دیوان اہل طلی۔ کلام اہل زبان۔

خیال بخیر ہو۔ دیوان شمس سبیل سنگم بنارس
یہ عمدہ تخلص۔

دیوان قاسم۔ کلام سہروردی شاعر نامور
قاسم بنارہ۔

دیوان نویدی۔ نایاب غزلیات مفید یاد آوری
بشد بیان۔

باجیات محمد قیام۔ شمس بہر باعبات شل و دایر
اور بہر استوار و ن کے کلام کے بعد درجہ کی سند ملیتی

افقہ اصح جدید۔ صنائع شعری میں نامور کلام ہو۔
از جلدہ نور بلع را کے کش کمار نویس ضلع حواد آباد۔
قصائد ہر چہ نظام۔ نایاب نظم الدولہ
محمد حیدر علی خان۔

قصائد شفق خان۔ مصنفہ مولوی عبدالاحد۔
قصائد پیر قوام۔ مصنفہ شمس تنہا لای بیت تخلص۔
قصائد عرفی۔ محشی مصنفہ مولانا جمال الدین
عرفی شیرازی۔

قصائد بہر بلع۔ شمس مع نورنگ مصطلحات
ساتھی نامہ مولوی۔ شمس۔

قمران السعدین - بخش مصنف امیر خسرو دہلوی -

تذکرہ شعرا

تذکرہ گاشن پنجار - شہزادہ نامی گرجی تقدیر کا تذکرہ ہر مملکت تو اب محمد مصطفیٰ خان دہلوی شیفہ تخلص - قندیل پارسی - مجموعہ منتخبات بیاض اشعار از دہلوی عبد الغفور خان نسخ -

خیرات عاقرہ - شہزادہ تقدیر کا تذکرہ ہر مملکت مصنف بھٹہ سخی غلام حاصل کی ہمدونہ حضرت مولوی غلام علی آزاد بلگرامی -

چو امیر اعجاز کب - ذکر زمان شاعر کا ہر مصنف ہکا نوری بن ہروی مشہور استاد ہر عہد میں طہا سپ شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کر کے تمام سندھ بھڑک امیر شاہ یا شاہ ہند کے بطور رنجان تذکرہ کیا -

تذکرہ حبیبی - نوادہ تذکرہ سے جو مولانا میر حسین رحمت بنہیل -

دواویں اردو

بہارستان سخن - حسین شین استادوں کا کلام ہر مصلح و متفانیہ نثرین -

۱ - شیخ امام شمس ناسخ - ۲ - خواجہ جبریل علی آتش - ۳ - جبریل حسین خان آباد - ۴ - میرے معرکہ کا مجموعہ جو - ہر ایک استاد و شاعر نے یہ طبع دکھایا ہے ہر ایک ترجیع بلا ترجیح کہنا چاہی -

دیوان گویا - از عبدالرزاق فقیر خان گویا شاگرد خواجہ وزیر تخلص وزیر استاد نازک خیال -

دیوان فدا - از سراج خیزی طبع وقاد مولوی خدایین

اوکیل عدالت دیوانی -

دیوان غافل - کلام شیخ بہار علی زما غافل تخلص -

دیوان ذوق - از نتیجہ فکر سجن گویا علی زیان ذوق تخلص -

دیوان بہار عرب - درجہ خاتم المسالک جانی محمد زبیر مصطفیٰ آبادی -

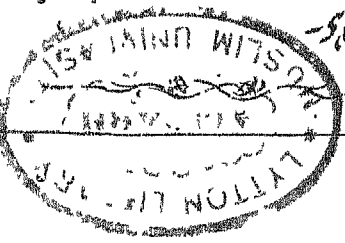
دیوان لطیف - پاکیزہ دیوان غزلیات مع محمد سرور کائنات مصنفہ حافظ محمد لطیف طلیحان بہار ایضاً - نعت سحری غزلیات تمام ردیف و کئی خاتم المسلیح بین از بہار نافی طبع بلند فنی نظام لاہوری -

دیوان شہزادہ سالک - شہزادہ کلام از فرات زبان سالک تخلص -

دیوان نیاز - از - و شنی صافی طبع نازک بہار شاہ نیاز احمد بریلوی تخلص نیاز -

دیوان شہیدی - مصنفہ گرامت علی حس شہیدی تخلص -

دیوان امیر - سمنی بہرۃ الغیب از میرزا امیر خٹک دیوان غالب دہلوی - کئی جزیہ یہ دیوان تذکرہ مقامات میں چھپا اور بری خواہش سے بکا اور خواہش خیر لیلان اسطیح ہر کیوں نہ ہو پڑے عالمی خزا اسد اللہ خان دہلوی کا کلام ہر یکا کمال و فطرت مین بہن ہو -



Handwritten signature and date at the bottom right.

CALL No. { ۸۹۱۶۵۱ } ACC. No. ۱۰۵۳
 AUTHOR مفتی محمد رفیع
 TITLE حاجان حوت
۸۹۱۶۵۱
۲۵۳
حاجان حوت

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

